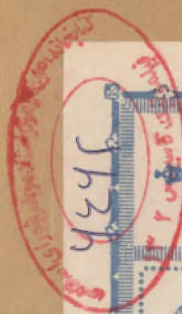




بازدید شد
۱۳۸۲



۶۶۶۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: هدایای درخشان و دورنمای رنج

مؤلف:

موضوع:

شماره قفسه: ۹۷

۶۶۶۳

شماره ثبت کتاب

۶۶۶۳

۶۶۶۳

خطی - فهرست شده
۶۶۶۳

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۸۲ - ۲۷

۵۵۹۰۱
۸۱۶۸۱



۵۵۹۰۱
۸۱۶۸۱

شماره ثبت کتاب

موضوع

مؤلف

۵۵۹۰۱
۸۱۶۸۱

کتابخانه ملی
۶۴۴۳

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۱-۵۱
بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره قفسه ۲۰۳
شماره ثبت کتاب ۵۴۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کتاب هدایای درخشان و دورودیه (مجموعه)	شماره قفسه ۲۰۳
مؤلف	موضوع
شماره قفسه ۲۰۳	۵۴۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب «فهرست شده»
۶۴۴۳

کتابخانه ایست

1711

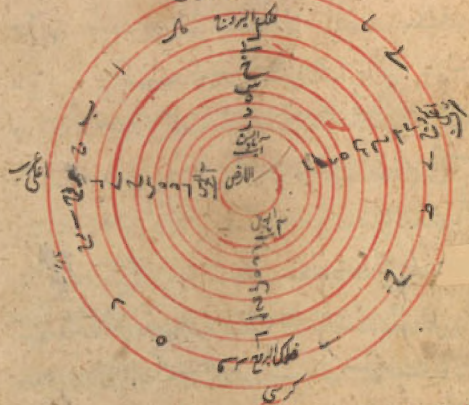
[illegible]

و هر جا که صفر باشد آنجا شمار باشد و آن از عدد خالی باشد که لفظ علامت
 بود که صفر علامت جل است و آغاز از نور کند و در علامت صفره
 علامت است و آغاز از یک شیه کند و بعضی شبیه **ر** نویسد و آن
 شرح حساب جل و الله اعلم **در بیان صورت افلاک** به آنکه از دینار یک
 و تقالی فلک را سیاق فرید کرده و ستارگان اندر و تابنده افزید و ستارگان
 رونده را همت فلک افزید و ستارگان بودند چنانکه در حکم تنزل فرشت
 یاد کرده است **وَلَقَدْ خَلَقْنَا فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ عَلَىٰ مِثَالِنَا لِيُعَذِّبَهُمَا**
وَالَّذِينَ كَفَرُوا فِيهَا لَكُلٌّ و اندرین فلک فلکها و کبر افزید و جلد فلک آنجا
 در ست ست سوی حکیمان نه فلک است و نزدیکتر فلک که سوی ماست فلک
 قمر است دوم فلک فلک عطارد سیوم فلک زهره چهارم فلک شمس
 پنجم فلک ترنج ششم فلک مشتری و هفتم فلک زحل و هشتم فلک کواکب
 ثابته که عدد آن بر صد بلیسوس هزار و پست و دو عدد است و از
 فلک البروج خوانند و هفتم فلکی است که اندران پنج کوب نیست و آنرا فلک
 اعظم خوانند و این همه فلکها محیط اند بر یکدیگر و زمین در میان فلک چنانست
 که زرده بیضیه در میان سیاه و مقدار وی سوی فلک اعظم چون مقدار آن است

یا بره و این فلکها سینه کرده اند و فلک نهم را فلک مستقیم گویند و نیز فلک کلی
 گویند و فلک اعظم گویند و جنبش وی از مشرق سوی مغرب باشد همیشه
 شب و روز و زمان از گردش وی را نند و فلک را سیصد و ششت
 درجه افزید شمار سیصد و ششت روز سال بود و دوازده برج افزید
 شمار دوازده ماه چنانکه یاد کرد **قوله تعالى ان علق الشهور عند الله**
اثني عشر شهرا في كتاب الله و نام برج اینست که یاد کرد شود
 حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
 میزان عقرب قوس جدی دلو صورت
 و هر برجی سی درجه افزید شمار روزها و ماه و هر چه ششت و هفت و هشت و نهم و دهم و یازده
 شصت ثانیه و هر ثانیه را شصت ثانیه را شصت رانیه و هجمن جانب
 و سادسه تا عاشره تا آنجا که خواهد شمار بود و این در جهانمانند نزدانی
 پایه است و دقایق که در درجه است و ثوانی که در دقایق و دیگر نام برین است
 که نوزده شد و کشتن فلک اندر زمین بر سه است و دویانی و حاملی و
 رباعی و دویالی جای کرد که قیته الارض است و خط استواست آنجا همیشه
 روز و شب راست باشد روز دوازده ساعت باشد و شب دوازده ساعت

و هرگز زیاده و نقصان نبرد و در آنجا پشت فضل باشد هر یک ماه و نیم فصلی
باشد و جایی اندر میانه آبادانی گردد و روز دوشنبه افزون و نقصان شوند
مگر آنجا که آفتاب در اول حمل و میزان باشد روز دوازده ساعت باشد
و شب همچنین و رعایای بر کرانه زمین گردد نزدیک قطب شمال و جنوبی
آنجا آدمی بود و نبات نرود و شش ماه یک شب باشد و شش ماه یک روز

و این یک فصل است از طالع



فضل در بیان طایع بروج و شرح آن حمل خانه برج است و شرف

آفتاب است میزنده درجه و بهبوط محل است به پیش یک نیمه و بال زهره است
کرم و خشک است نر است و روزی و سبک است و آفتاب و کواکب طلوع است و شرف
و منقلب است و بهاریت و اندک مطالع است و صغریای و شرح حرکت که
بیوری زنده اندک فرزندان است ناقص اند است از برج ملک است خندان
و سخن گوی و بزرگ منش و بسیار جماع مردانه سوز دست و شیرین سخن
و از طبقات مردم و دیلت بر مکان و قیاریان و قیاریان و خضر آبان و کسائی
که کار آتش کنند و دیلت بر روی و سوس و سرب و افسر تا و تا جادوگرها
و خود تا و از جانوران هر چه کم است ده دارد از وحشی و خانگی چون کوسفند
و بز و خجیر و کوزن و عاز شتر و یا بل و فارس و ادر با بیان و فلسطین و چین
آفتاب درین برج آید شب بار و ر است شود و روز افزونی کیم و دوشنبه
نقصان باشد و آفتاب به شمال بر شود و فصل بهار در آید و از ماههای بار
اورا و درین خوانده و اندرین برج سیزده ستاره است شرقی **شور** خانه زهره
شرف است به درجه درین برج بهبوط نیست و بال برج است سرد
و خشک است ماده ششی و خالی و جنوبی و بهاری و کراست و کج طلوع و نبات
امیزنده است و سمر رنگ است که سبزی زنده میانه فرزندان است و اندک مطالع و از

طبقاً بر مردم دلالت بر کثافتی که رسماً نهند و مردم کامل دروغ گوئی و صفا
 جیل و جاع و گند اندر یاد گرفتن چیزها و از صفاست که مردم فروشان و بیگانه
 و برزگران و جایها کا و بیل و دلیل است بر جامه و پیشه و می و طوقها
 و قلادها و از جانوران کا و کوساله و بیل و جانوران که با آدمی در کنند و از شترها
 عمان وری و فرغانه و عراق و اسکندریه و قسطنطنیه و ترک است و در
 اندر هری و سیستان چون نقاب اندرین برج آید روز سینه ساعت شش
 و شب یازده ساعت و در زکاء خوش کرد و در فارسین اورا از پیشگاه
 گویند و اندرین برج سی و گستره است **جوزا** خانه عطارد است و در
 راس است به درجه و بهبوط ذنب است به درجه و دو بال میتری است
 و اوج آفتاب و زهره است که در است و زرات و روز تربیت و سیک است
 و هوایی است و از غلظت و بهار است و در الجهدین است و غری است
 و میان مطالع است و سیر رنگت و میان قمر و مریخ کوی و از برج زکاء
 و خداوند خود دوست و در حرکت حافظ و علما آسمانی و کرم و یا سخاوت
 و سیاست و از طبقات مردم شما که بران و مقلان و میخان و صیادان
 و رقاصان و در زبان و دلالت بر که هم او تنها و تودا و صید کا هم

صبر جان و لطمه عظمه علم صبر الله صبر نور حوت جوزا

بر آب و جای بازی کران و بقا کران و خنک کران و در کمال و دلالت
 بر مردم دنیا و عطر و طنبور و بر ربط و آلات نمای زدن و دست از بختها
 و از جانوران مرغان حاکمی و آنچه خاک کند با مردم و حران و از شترها
 کرکان و از میته و بر جان و کلمان و مصر و شترها و برقه و موقان و شترکشت
 او در اصغان و کرمان چون آفتاب اندرین برج آید یک نیمه از بهار را
 و نیمه تابستان و چون با خن این برج رسد غایت درازی روز باشد
 و کوتاهی شب و در زکاء کرده ساعت و ربی برسد و فارسین اورا
 خود اده ماه خوانند و اندرین برج پانزده است **سرتان** خانه
 ماه است و شرف شمسی پانزده درجه و بهبوط برج است به درجه و در
 و دو بال رقل است سرد و زرات و ماده و شبی و شمال و کرات و تابستانی
 و منقلب است و بسیار مطالع است بر رنگ دود و ابر است و بسیار فرزند است
 و کمال است و متلون در کارها و شتاب زده و متحرک و از طبقات مردم
 یاران و جری کنان و ملا جان و غرامان و ستایان و کسانی که کار آب کنند
 و دلالت بر لبایا و نیتها و جای گشت و درخت و جایها و جادو و
 از جانوران دلیل است بر فلقان آبی و خزانه و آنچه پاسبان پر دار و چون چرخند

۴ فرخنگ و بنر دوک و کرکشته و از شهرهای آن ازان مشوی متوجات
 و از بنیه خود و بعضی از افریقیه و بحر و بحرین و سرقد و شرق خراسان و اورا
 شرکت در بلخ و ازاد بایگان چون آفتاب درین برج آید غایت درازی روز
 باشد و گویای شب پس روز بگوئای گراید و شب برافزونی و چون آفتاب
 این برج رسد گویند روز بادگشته یعنی از شمال فرو آید و از ماهها او را تیره
 خوانند و ازین برج نه ستاره است **اسد** خانه آفتاب است و ازین
 برج شرف و بسو طمیت و بال زحل است اوچ تر برج است شمس در
 گرم و خلعت زرات روزی است آفتاب و تابستانی است راست
 طلوع است و شرقی است سبک است و تابست و اندک در نزد و بسیار مطالع
 و صفای کندم کونی که سیر قی زنده و از بهر ملک است خشم اود
 و سخت دل و لجاج و تکبر و جانی و معیبت خویش و فراموش کار بسیار
 چنانچه و از بهر و از طبقات مردم ملکان و رؤسای و کسانی با بخل و
 بزرگ نشن و سواران و صحرایان و صیادان و عیان و صرا و از آن بزرگان
 بزرگ و دلیل گویها و قلعهها و زمینها و دودناک و دلالت برزها
 و چوشتها و جامهها و تقه و زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از جانوران

اسبان

اسبان قیمتی و شیران آموخته و هر چه چنگال دارد و ماران سیاه و
 از شهرهای ترک تا سید باج و کسری شده آن آبادانی و متعلقان و بیت
 المقدس و مدین و ملطه و کمران و دیلم و طوس چون آفتاب درین برج
 میانه تابستان باشد و غایت گراید باشد و پرندهکان هوا بسیار
 باشند چون بلخ و پسته و از ماهها پاری آنرا مرداد ماه خوانند
 و ازین برج بیت و مفتی است **سفید** خانه نظارت
 و شرف او هم درین برج است پانزده درجه و بسو طمیت است بهر جهت
 و بال شمس است و در افق این برج اوچ است سرد و خشک و ماده
 و ششی و کرات و خاکیت و راست طلوع است و تابستانی و
 ذوالحمیدین و جنوبی است و بسیار مطالع کندم کونی که سیر قی زنده و از بهر
 بسیدی اندک فرزندان و سودایی و سخن کوی و نیک خوی و راست کوی و بسیار
 دان و حکیم و حافظ و سیکار و از طبقات مردم دلالت بر وزیران و
 دبیران و امینان و مردمان میانه و رقاصان و سرود گویان و قیتمها و دلیل
 بر سیاه و جنوب و ترنما و چوشتها و از جانوران کلای سیاه و عکرو
 شکر و ماران بزرگ و از شهرهای شام و اندلس و فرات و دار الملک

۱۲

۸ وصفا و گونه و آنچه از شهر تا پارس سوی کرمانت و سیتان تا بکرا
 سنده و شرکت است او را در پنج و هری و تارستان چون آفتاب
 درین برج یک نیمه تابستان باشد و یک نیمه یادیز و روزگرم باشد
 و شب خنک و چون آفتاب نیمه این برج رسد سبیل برآید
 و پیدا شود در جانب جنوب و از ماهها او را شهر ریاه خوانند و اندین
 برج پست و شش ستاره است **میزان** خانه زهره است
 و شرف رطل است بر پست و یک درجه و هبوط آفتاب نوزده
 درجه و بال مرغ است و او را خطرات است گرم و تر است و شرف
 دروزیت و هوایی و بادیز است و راست طلوع است و شرف
 غریب است و سبک است و بسیار مطالع است بزرگ زرد است که بسیار
 زرد میان فرزندان سخن گوشت و خد او را اندیش و ادب و شوکوی
 و حافظه و کامل و بد دل و بر طبع عامیان و از طبقات مردم بزرگان
 و خد او را آن مرتبه و تدیان و لیکران و فیلسوفان و مهندسان
 و یازدگان و زایدان و دلیلت بر مسجد ما و صومعه و آبادانی
 و جای سخن و صید کاههای بلند و سیتانها و دلیلت بر ابریشم و ربط

دلیل

و طینور و بر بهای خوش مرغ و ملنگ و گورخر و از شهر تا روم
 تا یا فریقیه و مصر با بکرانه جبه و انطاکیه و طرسوس و مک و
 طالقان و بلخ و طارستان و سیتان و کشمیر و کامل و حرز
 و چون آفتاب بدین برج یک شب فزونی گیرد بر روز و آفتاب
 سوی جنوب شود و فصل یادیز درآید و از ماهها او را شهر
 کویت و اندین برج شش ستاره است **عقرب** خانه
 مرغ است و شرف بینت اندین برج پنج کواکب را و هبوط
 ماهست تا سه درجه و وبال زهره سرد و تر است و ماده و شرف
 و ستقیم و بادیز و ثابت و شمال و کران است و منفرد بسیار
 مطالع بزرگ بسیار است که سیرتی زرد و بسیار زرد است و
 پانک گن و اعلی شرف دکنده و دروغ زن و بدخو و بانده و ترش
 روی و خشم آلود و کشته و بی شرم و نادان و کامل و معیج و منجی
 دلیر با فرب و از طبقات مردمان معزبان و علاج کران و چادریان
 و درزان و غاصیان و دلیلت بر جایگاه بلند و آب بر تار و دلیلت
 کند بر ماتم و شیون و سورجها و کزدم و ویرانها و دلیلت بر جوهرهای

آب چون بر جان و قوتش در و جایها آب و از جانوران خفته
و دوده زبان کار و آنچه پایها بسیار دارد چون کرم و زنبور
و از شراب و جبین حجاز و یادی عرب تا بمن و مدینه و طنج و جزیر
و آمل و ساری و همد و زوزان و اورا شکر کت اندر صعد
و چون آفتاب اندرین برج آید یا در نزد آرد و پارسیان اورا
آبان ماه خوانند و اندرین برج پست و یکستاره است

قوس خانه مشریت و شرف ذی است به درجه
و چهار است به درجه و دوال عطار است و اوچ زحل
مکرم و خشک و زرات و روزی و آفتاب و یادی و ستیم
و مشرقیت و سبک و ذو الحیدین است و بسیار مطالع
کنند کف که سبخی زنده در فشان سپیدی و بسیار فرزندان
و بزرگ شش و از برجای ملک است و بر از دار و خواسته
برکت و مکار و مستقیم و هندس و گردنده بجهان بسیار است
پاکیزه خورش و مردانه و عجیب بخوبی و قوامش کار بسیار
حقا و از طبقات مردم و دلیلت بر فحاشان و میان نهان

دست کاران و اندک رنج برد از خفته صلاح مردم و دلیل کند بر حجاب
هوار و کلیسیا و جایها و سلاح و پایا که همایست نه کار
دیر نرسد و رسید و دلیلت بر زوزان و زوز و هر چه کم بود
چون بتر و روح و سعال و خشت بخند و از جانوران آنچه هم در
دارد و از شراب و افیاد و اصفهان و حیل و دماوند و در بند
خیزان و لثا بور و اورا شکر کت است اندر بخار او کرکان و کرانه
دریاء ارضیه و بر بره و زمین مغرب چون آفتاب درین برج
آید یک نیمه او بادیز بود و یک نیمه زمستان و غایت کوتاهی
باشد و در آن شب و از ماهها اورا آذر ماه خوانند و اندرین
برج سی و یکستاره است **جدی** خانه زحل است و شرف
میرج است به پست و شرف درجه و بیسوط مشرقی یا زده درجه
و دوال با هست سرد و خشک و ماده و ششی و حاکی و جنوبی و متقلب
و زمستانی است و کثر طلوع و میان مطالع است و کرانه بسیار
فرزند است طاموس رنگ و بسیار کج است و خداوند نعمت است
و یاندیشها بسیار شکوه و دروغ زن و چشم آلود و بیتر چشم و زردی

و بسیار اندوه و سخت کبر و حکمت دوست و مردانه و معیشت دوست
 و فراوانش کار و از طبقات مردم صیادان و بندگان و مردمان
 حسیس و دون و سنگدان و کرامان و کانی کبر و سختی برآمده
 بسته و دلیلت بر گوشها و صاره های کهن و آردگاه گشتهها
 و جای آتش از خفتن و چاهها و گریستن و خفتن گاه بندگان و چاهها
 غریبان و چاهها و سک و دروگاه و آتش دلیلت بر یک و
 و دولاها و کردارها و از جانوران بزغال و پره و پره چرخه
 و دلیل است بر بندگان و ملج و پوزنه و از شهرها مکران و سده
 و میان دریای عمان تا هندوستان و چین و شرق و زمین روم
 و اهر از و اصطرح چون آتش بدین برج آید غایت درازی
 شب باشد و کوتاهی روز و روز در زیادت شود و شب در نقصان
 افتد و چون آتش بدین برج آید گویند روز بازگشت یعنی از جنوب
 سوی شمال میگذرد و اول زمستان باشد و از بهار است که این
 برج منقلب خوانند و پارسیان او را دی ماه خوانند و درین برج
 پست و پشت ستاره است **دلی** خانه رحلت و اندرین

برج و شوط نیست و وبال آفتاب است گرم و تر است و در آن
 و روزی است و زمستان نیست و هوای و مغربی و رنگ او زرد است
 اندک مرز غرات و سخن گوی و نیکو سخن یا قتل و مرگ است و در بعض
 و پاکیزه خورش و سخن بطعام و خواسته کردن و بد دل و کمال
 در کارها و بسیار اندیش و از طبقات مردم دلیل است بر بندگان و
 یانان و می فروشان و اندک گهرها و کار دارند از انیمه و مکره گشتن
 و اندک او را نیکی یاد کنند و دلیل است بر آب روان و آب شده و قنایا
 که در آتش بجای دارند چون کرمها و خاها سبکی فروشان و دلیل است
 بر آفتاب و آب و چاهها گشتن و درخت نشاندن و از جانوران و
 و پیا یان و گرسه ها و غای چین آفتاب بدین برج آید سرما سخت باشد
 و میان زمستان باشد و پخته یا و آید دلیل گشتن و سحر و از
 شهرها کوفه و نوا جیش و زمین قلیان و پارسیان او را بهمن
 خوانند و اندرین برج چهل و دو ستاره است **حوت** خانه مشربیت
 و شرف و هواست به پست و پشت درج و متوسط عطارد است به اندازه
 درج و عطارد را هم درین خانه و یالت شمالی این برج سرد و تر است و

۱۸
 میبایست که در شطوع و آیدت و کران و خست و دالید
 اندک مطالعات و در یک اندک سیل است بسیار فرزند و طبع
 و بسیار کجاست اینان که در یک فری و خداوند آرزوهای ناپایدار
 و بیاد اندر کل نام و از با حدت و فریب و فراموش کار
 و از طبعات مردم دلیل است بر عزیزترین مردمانی و
 عابدان و پارسایان و مضافه و راجعه و آخر این برج بر ناپائیدان
 دلیل است و اگر چه در هر آن آمده باشد و کشتی بایمان و دلینت
 جایا عبادت و کسینت و لبیک است ده و نیتها و هر چه
 شتر است و آنچه از دریا پیر و ناید چون مرد و ابر و صفت و هر کان
 و از جانوران ماهی و مرغی و هر چه در آب و هوای و از شهر تا و آنچه
 از کوهر کان سوی شمال است و بخارا و سمرقند و واسطه و کندی
 و اورا فخر کند از روم و بحرین و مصر و چین و مشرق و رخن هند
 چون آفتاب درین برج آید یک نیمه دی خستاست بود و نیمه دیگر
 داور ازین جهت و از الحیدین خوانند و پارسایان را از آستانه
 مذاهب خوانند و اندین برج سی و چهار ستاره است و درین ده از ده

ابوالمحسن علی بن یحیی بن کثیر
و متوفیاتی نوعی کبر از قول
سید و میرتوشی کوکب

43

در یک جدول تا آن باشد بر جندی انشاء الله تعالی

[illegible]

در بیان ششادت و معرفت آن به گفته بروج و اجماع مست کرده اند
هر قسمتی سیم برج و چهار طبع منسوب کرده اند و آنرا ششده خوانند چنانکه عمل
و اسد و قوس آتش می اند و ثور و سنبله و جدی خاک می اند و جوزا و
میزان و دلو و ای می اند و سرطان و عقرب و جدی و آبی می اند و ششادت
چو بیان اندازد که کب در روز و در شب و آخر ارباب ششادت خوانند و ششده
آتش عمل و اسد و قوس بروز **شش و شتری و فصل**
و شب **شتری و شش و فصل** و ششده خالی ثور و سنبله و جدی
نهم و قمر و برج و شب و قمر و برج و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی
می اند و جوزا و میزان و دلو بروز **شش و فصل** و ششده خالی ثور و سنبله و جدی
فصل و فصل و شتری و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی
بروز **نهم و قمر و برج و شب** و قمر و برج و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی
چهارم و فصل و شتری و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی
و فصل و فصل و شتری و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی و قمر و جدی

الشفار	يا الشفار	وباللشعل
شمس شري زحل	شمس شمسي زحل	زحل
ثور سنبله جدى	نهر قمر مخرج	مخرج
جوزا ميزان دلو	زحل عطارد مشرى	عطارد مشرى
طيران عقرب حوت	نهر مخرج قمر	قمر

مهرت حدود هرچی را بخت گزیده اند قسمتیا مختلف و دیگر یکی را
از متخیر و داده اند و هر کس درین بخلافت اند و هر کسی را طایقی است چون
یا بلبلان و نظایر بس و چند و آن واقعا فی مردمان این صناعت بر حد و حد
چون صواب دیدند از احکام آن بکار و در آن حد و روی بیس سالان کرد و این

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹								

This manuscript page contains a large circular diagram of the celestial sphere, likely representing the Ptolemaic geocentric model. The diagram is divided into a grid of lines, with the vertical axis representing the meridian and the horizontal axis representing the horizon. The circular area is filled with Persian text, which appears to be a commentary or a list of celestial coordinates. The text is written in a cursive script, and the overall layout is typical of Persian astronomical manuscripts. The diagram is surrounded by a border of text, and the entire page is framed by a decorative border.

و به آن گمان چهار یک که میان طالعست و وسط السما مشرق و مغرب یعنی پیش از آنکه
در کارها و حاجتها و چهار یک میان وسط السما تا مغرب جنوبی ماده و ذیال و میان
و آن چهار یک که میان فغتم و چهارم یا بی غری تر و میان در آستکی و چهار یک از
چهارم طالع شمالی و ماده و آهسته **دیگر از میان** طالع تا نهم روحانی است
و میان نهم تا فغتم حیوانی و میان فغتم تا چهارم روحانی و میان چهارم تا طالع
حیوانی و **دیگر میان** طالع تا فغتم روحانی روی زمین میان طالع تا فغتم حیوانی
زیر زمین **فرج که اکب نحل** و از نهم **مشتی** یا از نهم **مربع** ششم
شمس ششم **زهره** هفتم **عطارد** طالع **قمر** ششم **زحل** بدلو
مشتی ششم **زهره** ثور **عطارد** سنبله **قمر**
سرطان ستارگان بر روزی چون مشرق باشند **شمس** اسد و ستارگان ماده
چون مغرب باشند مشرق پس از آفتاب بر آید مغرب از پس آفتاب **بروز شود**
در وقت میان طالع و ربع با آنکه در میان طالع و ربع **عمل** آتش است
که آرزو کار بر بند و در مطیحا و در کران و آهسکران **اسد** آتش معده است
طعام بخشد کند **قوس** آتشی است که دانه و نون نبات و سبک باشد **تا ثور** آن
زمین بود که در وی گیاه باشد مثل مرغزار **سنبله** آن زمین باشد که در وی

چند آن زمین بود که در وی بینا و پشما بر آید اما جز آن باد است که در
 میان بود **و** آن باد است که در میان آن کش و بد **و** آن باد است
 که در میان کشند و با عطف **آمرطان** آلی خوش بود که در چرخ و کار باشد
عقرب آلی باشد که در نزد چرخها بزرگ باشد **و** حرکت آلی بود که در دایرهها و چرخها
 مشهور بود **و** میان **الاستی** بر **منقلب** و ثابت **و** ذو **الجدین** بد آنکه
حل **و** **سرطان** **و** **میزان** **و** **جدی** **منقلب** خوانند بدان دلیل که چون آفتاب
 بکلی به هوا بگذرد و از زمستان بهار و چون سرطان آید زمانه بگرد و از بهار به تابستان
 و چون میزان آید زمانه بگردد و از تابستان بهار و چون جدی آید از بهار به زمستان
 زمستان کرد و در هر چهار طبع بگردد از بهار این به بهار **منقلب** خوانند **و**
اسد **عقرب** **و** **دلو** ثابت خوانند بدان سبب که چون آفتاب به خورشید
 آید بهار ثابت باشد و در اسد ثابت است ثابت باشد و در دلو ثابت است
 و در دلو زمستان ثابت باشد و بدین دلیل ثابت خوانند اما **جوزاء** **سنبلة** **و**
قوس **و** **حوت** بر میان **و** ذو **الجدین** خوانند بدان دلیل که چون آفتاب به خورشید
 آید به اول طبع بهار باشد و نیزه آخر طبع تابستان و چون آفتاب به سنبلة آید به
 اول طبع تابستان باشد و نیزه آخر طبع با دین و چون آفتاب به قوس آید به اول

طبع با دین بود و نیزه آخر طبع زمستان و چون آفتاب به حوت رسد به اول
 طبع زمستان باشد و نیزه آخر طبع بهار بدین دلیل این بر جاذبه **الجدین** خوانند
 یعنی دو جبهه حاصل کنند **باب** **در بیان که کتب سیاره و صورت**
آن نحل محسوس است و در ذریت و نرات و علوت سر و ذریت
 یک کس سیاره دارد تا کمیت و غلظت و کمیت و غلظت و کمیت و غلظت و کمیت و غلظت
 و کار با آب و زمین و ضیاع و مختار و بسیاری خواسته و غلبی و دریش و
 ستره و دور و نبد و زندان و مکر و غدر و کم آسختن با مردم و ترس و غم و اندوه
 و مکر و حیلهها و میزها و از لطافت و درم و طبعیت بر این و کش و دران
 و کل کاران و خداوندان برنج و کرمان و سفالکان و خداوندان ضیاع و مکر و
 و جادویان و دیوان و غزالان و بندگان برنج و خداوندان سودا و در جاذبه
 کا و لای سیاه و اشتر مرغ و سنجاب و خور و کبر سیاه و موش و دوزان سیاه
 بزرگ و کزدم و حقد و ک و جاذبه که در میان دارند و کلانان و غزالان
 و کس و از موصفا و سرها و ستره و دانه و جادوها و بیا کس و راهها و دران
 و صحرایا شیر و بیل خانهها و کوههای بی نبات و از بهار با سرب و آهن
 و سنگها و سخت و دلالت بر علما و رهنای و بدین جهودی و فرج او در دوازده طبع است

۱۳۳ و از فلک تعظم تا به روز شنبه و شب چهارشنبه از قمر است و قوت
 و حرم او **ط** در جاست و عطیه کبری وی **نب** سالت و عطیه اوسط
 او **حج** سال و عطیه صغری او **ل** سالت و فردار او **با**
 سالت و از هر دلیلت برپیری و قوت مسکه در بی بدو سال و نیم رود
 و فلک را بی سال گذراند **ششم** سعادت و روزیت و عزت
 و علویت کم تر است طبع قوت و اعتدال دارد و دلیل کند بر زندگانی و کم است
 و از استیلا و علم و راست کوی و خوی و حق و دین و دانشندی و پرستکاری
 و ثناء و نیکو و بردباری و رشک و مستی و کرامت ملوک و پیروی آن و خیر کردن
 و پاک دلی و صدقه و یاری کردن مردمان را و آبادی و آبادی و نیکو و بسیار شرف
 و ساخت کردن و از طبقات مردم دلیلت بر پیران بر او بسیار و دیران و
 قاضیان و حکامان و عالمان و فقیهان و مغزیان و علما و خداوندان
 دین و بزرگانان و بیایان و توانگران و انکه از وی شکسته و شکسته می کنند
 سید ما کنند و زنده و در زند و از جانوران دلیلت بر آدمی و بهیمنه عالمی و آنچه
 سم که گفته و از هر چه که منشش باشد یا حزب رنگ و خوش گشت و هر چه
 که طلال باشد و آنچه با مردم خوی کند و از موهبتها یا با آبادان و مسجد و منبر تا

و دین تر سالی و کلیبیا و جایا و بیاد و قاتل و علما و علم و جایا و نیز کلف
 و از هر چه تا از زیر تعلی و سفید روی و الکس و زرد و فرج او و دریا و هم
 کال است و از فلک ششم تا به روز پنجشنبه و شب دوشنبه از قمر است
 و حرم و قوت او **ط** در جاست و عطیه کبری او **عط** سالت و عطیه
 اوسط او **مه** و نیم است و عطیه صغری او و از هر دلیلت و فردار او
--- سالت و کلی و قوت نفتی و بر جی بیکی سال رود و فلک را
 بر او از هر چه که گذراند **هفتم** بخش است و شش و ماد و بعضی گویند تر لاد است
 تر **ک** ماه است و صفای کم و شک و طبع کش زرد دارد و دلیلت
 بر تعلی و بر تایی و نیز و سرشت و هر کاری که ناکاه افتد و هر چه در کشتن و غنا
 و نپاکی و بلای و سخاوت و پلید زبانی و کم اندیشی و دروغ و ناهنجاری
 و غیبت و زنا کردن و فرزند اندر شکم مادر پیا کردن و کرد و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن کردن یا حاضر ای و از طبقات مردم دلیلت بر پیران سالاران
 و سران و علما و هر احسان و قضا بان و آهمن کران و خداوندان مسلح و
 سواران و عاصیان و جوانان و عیال و دزدان و ابله شریف و از جانوران
 و دلیلت بر پیران و پلکان و کرکان و کرکان و کشتی و هر دلیلت بر پیران و کشتی

باشد و پیرایه و کر و فرج او در نیم طالع است و از فلک چهارم تا به روز یکشنبه و
 پنجشنبه از سمت اوست و جرم و قوت او **در** چهار است و عطیت کبری او
تک سالت و او سطل او **لط** سال و نیم است و صغری او **بیط**
 سالت و قوت او **س** سالت و قوت حیوانی و در هر بری یک ماه باشد
 و فلک راب که از آن **زهن** سعد است ماده و ششی و سفل هر دو
 رتر است طبع بلغم دارد دلیل که بر یکیزگی و دین مسلمان و جامها و یکو
 و پیرایه و سیم و نمود است و شستن و زنان و خادمان و اهل طرب و خنده
 و آرایش و عری و عجب و لالت و پای که قوت و نامی زدن و بوی خوش
 و بازی و یکاری و فرزندان و بنید خوردن و هر چه بکروین و یکوی
 و عشق و مرد و شطرنج با ختن و جامه بر لبی پوشیدن و از طبقات و دنان
 نیکو رویان و ترانکران و عطاران و خادمان و زنان و یکیزگان و دوستان
 و روسی یا رکان و ختیان و از جانوران هر چه سیم سپید دارد یا زرد و اهو و خیر
 و ما بینان بزرگ و فاخته و قمری و کمر و از مو ضعا جانها بلند و راهها که
 از آن آب بسیار باشد و است نما و جامها که فکر کنند و از هر نام و ارید
 و زهره و جرج و پیرایه بکو هر گرفته و فرج او در نیم طالع است و از فلک سیم تا به

باشد و پیرایه و کر و فرج او در نیم طالع است و از فلک چهارم تا به روز یکشنبه و
 پنجشنبه از سمت اوست و جرم و قوت او **در** چهار است و عطیت کبری او
تک سالت و او سطل او **لط** سال و نیم است و صغری او **بیط**
 سالت و قوت او **س** سالت و قوت حیوانی و در هر بری یک ماه باشد
 و فلک راب که از آن **زهن** سعد است ماده و ششی و سفل هر دو
 رتر است طبع بلغم دارد دلیل که بر یکیزگی و دین مسلمان و جامها و یکو
 و پیرایه و سیم و نمود است و شستن و زنان و خادمان و اهل طرب و خنده
 و آرایش و عری و عجب و لالت و پای که قوت و نامی زدن و بوی خوش
 و بازی و یکاری و فرزندان و بنید خوردن و هر چه بکروین و یکوی
 و عشق و مرد و شطرنج با ختن و جامه بر لبی پوشیدن و از طبقات و دنان
 نیکو رویان و ترانکران و عطاران و خادمان و زنان و یکیزگان و دوستان
 و روسی یا رکان و ختیان و از جانوران هر چه سیم سپید دارد یا زرد و اهو و خیر
 و ما بینان بزرگ و فاخته و قمری و کمر و از مو ضعا جانها بلند و راهها که
 از آن آب بسیار باشد و است نما و جامها که فکر کنند و از هر نام و ارید
 و زهره و جرج و پیرایه بکو هر گرفته و فرج او در نیم طالع است و از فلک سیم تا به

باشد و پیرایه و کر و فرج او در نیم طالع است و از فلک چهارم تا به روز یکشنبه و
 پنجشنبه از سمت اوست و جرم و قوت او **در** چهار است و عطیت کبری او
تک سالت و او سطل او **لط** سال و نیم است و صغری او **بیط**
 سالت و قوت او **س** سالت و قوت حیوانی و در هر بری یک ماه باشد
 و فلک راب که از آن **زهن** سعد است ماده و ششی و سفل هر دو
 رتر است طبع بلغم دارد دلیل که بر یکیزگی و دین مسلمان و جامها و یکو
 و پیرایه و سیم و نمود است و شستن و زنان و خادمان و اهل طرب و خنده
 و آرایش و عری و عجب و لالت و پای که قوت و نامی زدن و بوی خوش
 و بازی و یکاری و فرزندان و بنید خوردن و هر چه بکروین و یکوی
 و عشق و مرد و شطرنج با ختن و جامه بر لبی پوشیدن و از طبقات و دنان
 نیکو رویان و ترانکران و عطاران و خادمان و زنان و یکیزگان و دوستان
 و روسی یا رکان و ختیان و از جانوران هر چه سیم سپید دارد یا زرد و اهو و خیر
 و ما بینان بزرگ و فاخته و قمری و کمر و از مو ضعا جانها بلند و راهها که
 از آن آب بسیار باشد و است نما و جامها که فکر کنند و از هر نام و ارید
 و زهره و جرج و پیرایه بکو هر گرفته و فرج او در نیم طالع است و از فلک سیم تا به

روز آید و شب شبیه از وقت اوست و وقت حرم او وقت دریا است
 و عطیت کبر او **ق** سالت و عطیت اوسط او **ب** سالت
 و عطیت اصغر او **ح** سالت و فردار او **ح** سالت و قوت
 شوقی اران اوست و در هر برجی هشت و پنج روز باشد و فلک را بدو ماه
 بگذراند **عطارد** آینه نداشت یعنی با سعد سعدی بخش با نرس
 با ماده ماده و سفلی و سودا و نیت و خاصیت وی خاصیت برج است که اندر
 وی باشد و گوگب که با او آمیخته باشد بمقارنیه بنظر و دلیل کند بر جوانی و دوست
 داشتن کینه گان و مناظره و غده و کلام و در انشای روحی و کلام حق که درین برینها
 و در انشای کوناگون و محاسن و علم نجوم و طب و قال و رح و حکمی و بیابان
 فرستاده و بارزگانی و پیش پنی و بر کردن و ترسندگی و بد دل و اندیشه و انطباق
 مردم و بران و وزیران و متمان و مضیقان و طیبسان و فیلسوفان و نقاشان و
 کسانی که در دنیا مفاخره کنند و از جایان و از ان فر و اشتر و ملک معلم در راه و
 شغال و از طیر و طوطی و از مونس و طایفه و انچه نزدیک جویا باشد و یک
 گشتنما و از جواهر و زین و سید و برنج و هر چه بدو کند یا زده باشد چون درم و غیره
 و فرج او و طالع است هر چه باشد و از فلک دوم تا بدو روز چهارشنبه و شب یکشنبه

ان

از وقت اوست و وقت حرم او وقت دریا است عطیت کبر او **ق** سالت
 عطیت اوسط او **ب** سالت عطیت اصغر او **ح** سالت فردار او
ط سالت و در هر برجی هشت و پنج روز باشد و فلک را یکسال بگذراند از جهت
 رحمت بسیار و دلیل کند بر قوت ناطقه **قمر** سعد مالیت داده است
 شبی است سرد و تر است طبع ملغم دارد و دلیل کند بر اعتدال و غمی و غمت
 و حرکت و پلورمان ساختن و برزگی در غمت و در انشای دروینها کوناگون
 و اندیشه بسیار و سعادت اندیشه و حقیقت و فراخ دل بودن در طعام و شراب بسیار
 زنا شری کردن و کوناگون پروردن و از آشکارا کردن و از طبعات مردم و از
 وزان برنگ و صاحب خیران و چا سوسان و نیربان و طالعان و از حیران
 اشتر کلومی زراعت و کاد و بهشتوری که مردم را فرمان بردار است و از طبع
 بط و کلنگه و بر تیار و دراج و از مراضع نمناک و جای خشت زدن و جویبار و رود
 و از جواهر و ابر و بدو روز و درج و دست بر چین و انچه شتری و فرج او و سیر طالع
 است و از فلک اول تا بدو روز یکشنبه و شب آینه از وقت اوست و وقت حرم او
— دریا است عطیت کبر او **ق** سالت عطیت اوسط او **ط** سالت و عطیت
 عطیت اصغر او **ک** سالت فردار او **ط** سالت و در هر برجی دور و نزدیک

۱۸
 که نکست باشد یا حاق باشد یا تحت الشجاع باشد یا در برج آفتاب باشد
 یا از برج استقبال دوازده درجه پرون شده باشد و دیگر آنکه باشد یا ستر باشد
 یا محض باشد میان دوش و شمس یا از غشی باز کرده و یعنی پونده یا اندر محیط باشد
 یا ستر رکان در محیط پونده یا در طریقه محترقه باشد و آن نوزده درجه نیست
 تا سب درجه غریب یا در حد کسبی باشد یا بطل السیر باشد یا با سب درجه
 و میان ایشان کم از دوازده درجه باشد یا در و بال باشد یا وحشی السیر باشد
 یا در دوازده هم خانه فرو باشد و ناقص السور باشد اندر آفر ماه اینست عیسیت
 و نجومست وی که حضرت کند اندر ابتدا هر علی و مسلا و هر مولوی **داشتن ملک**
کواکب در وقتی که میان کواکب و میان اوج او کم از **یبط** درجه باشد این را
 صاعد گویند اندر ملک اوج ناقص باشد اندر نوزده و عظم و سیر و چون میان
 و حقیض او کم **یبط** درجه باشد آن کواکب نابط باشد اندر ملک اوج و در نایب
 باشد اندر نوزده و عظم و سیر و حقیقی آن باشد که کوکبی با آفتاب اندر یک برج باشد
 و یک درجه و میان ایشان کم از **مردو** دقیقه باشد و معتم آن باشد که کوکبی اندر
 تقویم استاده پنی که هیچ زیادت و نقصان نشود و این آنکه باشد که مستقیم
 راجع خواهد شد یا راجع باشد که مستقیم خواهد شد و مفرقی آن باشد که ستاره

پیش از آفتاب بر آید و باید ادیش از آفتاب بر آمدن بخوان دید و اگر پس
 آفتاب فرو شود مفرقی باشد نمازت هم سوزی مذهب بخوان دید و در هر روز
 کواکب پیش از آفتاب بیایس از یک درجه باشد تا نوزده درجه **یا نطر**
کواکب یا از کواکب راجع نطر باشد از ده حساب چون در کواکب ملک محض
 در برجی درجه دقیقه برابر باشد آنرا قرآن گویند و قرآن آفتاب یا ماه اجتماع
 گویند و باید که کواکب احراق گویند و چون میان دو کواکب درجه هشت درجه
 سه شش است بعد بود آنرا شمس گویند و چون سبب بود درجه که
 ربع ملک است بعد بود نطر تر پنج گویند و چون چهار ربع حد و بیست درجه که
 ثلث ملک است بعد بود لر شلث گویند و چون صد و شصت درجه که
 ملک است بعد بود مقابل گویند و مقابل آفتاب یا ماه استقبال گویند و همین
 نسبت تا بقار و این طرا و اوام و در این پنج نظرند پس شلث سواد است
 و ترجیع و مقابل غنس و تقار و بخش غنس و تقار و سواد و نوزده درجه و نوزده



همچون باشد که پادشاه بر سر رعیت بود و اگر در خارج بود همچنانکه که خدای
در خانه خویش حاکم بر اهل بیت و مال و فرزندان خویش و اگر در اوج بود
دلیل کند بر بلندی و فرمان داری و اگر در وادی بود همچنانکه در زندان
و اگر در بیابان باشد که در زندان سرنگون او بخت باشد برین ساست
خط سترگان **در استخفاف** به لکه هرگاه که ماه بمقابلت باشد
آنرا استقبال گویند و سبب گرفتن ماه آنست که وقت استقبال چنان عرض
قرآنک باشد و با یکی عقد راس و ذنب باشد آن عقد و سبب زمین کوش
از دست مر نورش را از قلم قطع کند گرفته نماید و خنوف سیزدهم چهارم
یا پانزدهم وقت استقبال و هرگز کسی دیگر باشد و صورت ایشانست

و بیان کسوف آفتاب کسوف آفتاب به لامعت و سبب آن باشد

که ماه زیر نور آفتاب گذرد و عقد راس و ذنب باشد و عرض ماه باشد
و اجتماع بروز باشد ماه میان شمس و زمین محاسب کنند آن مقدار که ماه زیر
آفتاب رسد سیاه شود و بعد از اجتماع هرگز کسی کسوف ندیده است و
کسوف چنت و ششم و یاسم باشد و کسوف آفتاب را کسوف بنامند زیرا
که هر ماه از آفتاب کمتر است همان جای که بگیرد بنیاد کثرت و کثرت و کثرت
آنست که از اجتماع ماه باشد و ماه از مرتب باقی بود و آید که پس استادان
طالع اول گرفتن آفتاب و ماه و بیان گرفتن نگاه دارند و اینجا احکام سازند و هر
یک ساعت خنوف را تا شریکانه بنویسند و هر یک ساعت کسوف را یکسال و در آن
برج که گرفته شوند دلیل بر آن موضع بود که برج منسوب و صورت ایشانست

در بیان کون و وقت کوکب به آنکه آنچه دلیل از ستارگان در موالید غیره
 از بردن و نماندن و تباها شدن چیزها بر چهارده رویت **اول**
 اقبال است و آن چنان باشد که ستاره اندر دند باشد یا میل الوند چون
 بیکو حال باشد دلالت کند بر صلاح احوال و زیاده و کمزورت **دوم**
 ادبار است او بآنان بود که ستاره اندر دوازدهم باشد یا ششم یا نهم
 یا هشتم و مخوس بود دلیل او بار بود **سیوم انقاصت** انقصال آن بود
 که ستاره سبک روستاره کران بود و از هر نظر که باشد **شال مشتری**
در جویاب **ب** و ماه در محل **ب** در محفل شود مشتری **چهارم**
انصراف و آنچنان بود که ماه **ب** در محل بود مصروف خوانند
 دیگر آن بود که ستاره در یک برج قرار کند چون سبک رو از کران دو
 بگذرد مقداریم مصروف خوانند **و جی و کر** آفتاب در محل **د** در جویاب
 در سلطان **ته** دقیقه مصروف خوانند **در شش** **حقین** **نور** **ستارگان** از چوب
 در است و چند آفتاب **ل** یا زده در چوبش و یا زده در چوب پس
الد در محل **ه** مشتری **ح** مریخ **ی** زهره **د** عطارد **ط** **چشم**
 انقلاست چنان باشد که ستاره سبک رو مصروف شود از ستاره کران

۴

این

منتهی منزل چون خواهی که منزل قمر شمس از منزل منزل بر این
 پیدا است و معروف تر چون خواهی که دیگر منزل را بدانی از پوزیج آغاز
 کن و مقدار دویج و بران یجی و سری مغرب مقدار دویج و شطین را یجی
 و میان شطین بر این بطین سیالی و چون این چهار تمهلی معلوم شد دوری منزل
 بتقریب بدستی انگاه بدین انداز که منزل و استه ایسوی شرق مغرب
 بر راه قمر که کند و ستاره از منزل بدان صفت که با در طلب کند و از راه
 شمال و جنوب کنی بگردان ستارگان بیاید و منزل بداند و بچشم از پس
 یکدیگر بخای که چون منزل بدانیست بر وج هم بداند و دیگر کوکب بود **نیز**
 نیز چنین اند و عمدت **است** **طلوع منزل** مسمی طلوع برآمدن است از مشرق
 و هر کوکب هر روز یکبار طلوع کند و یکبار طلوع کوکب منزل پیدا شد چنان
 تشریح کوکب زیر اگر چنان آفتاب بگنجی از ثبات نزدیکی که به شعاع خویش
 او را بچشم ندیده اند او بر روز گردد و فرو شدن او پیش از غروب است و مشفق
 باشد و این حال را اقیقت خوانند و باید بدین شدن مغرب و چنین باشد تا
 آفتاب بر روز گذرد و چندا که پیش از آفتاب بر آید و در شبی صبح او را غلبه کند پس
 اول این بداند آن طلوع او بود و او را خوانند و هرگاه که منزلی از این کرد بداند بداند

۲۱
 نظیر او باشد هم است فرو شود چنانکه چون شیطین آید غر فرو شود و چنان طلوع منزل
 تا طلوع منزل سیزده روز باشد متعین است **باب دهم در بیان**
نقشه این دنیا که در عالم زمین را پدید می آید برین بزرگی یا چندین دریا که درها
 و پیا پیا و شهرها را آبادان که اندر دست ممکن نیست تمامی دانستن او این چونی
 بدین عظیمی در جنب آسمان است اندک و فرود چیز است و مقدار بی چون که است
 بدین و در زمین را امتضا تحت آنکه چنانکه نوع علی السکمه این زمین را است
 مت دی که در آیدانی چهار از شرق تا مغرب مستتر باره از جنوب کجا
 سیاه باشد چنانکه راد او دیگر باره از شمال که در آن سید انداخته را
 داد و سیم باره میانی که گذر کند گمانند ساسم راد او این است
 او دیگر قسمت از بدون که از مرکز گشتان پارسیمان بوده است حکایت
 کند که زمین را است که در میان سه فرزند خویش بر خلاف قسمت نوع
 پاره شرقی که در مرکز و چین است قریح راد او و پاره مغربی که در
 داد و پاره میانی که ایران مشرق است ابرج راد او و این قسمت پارس است
 چنانکه اندک اندک و آن بر لوات خط استوا است از شرق تا مغرب
 دست آبادانی که از خط استوا از آن سوست و آنرا باورای خط استوا خوانند

و از آنجا را استوار بود و نبات نروید و سوی شمال فرجه زمین از بدون هفت
 اقلیم که در اینست و در هر یک از این اقلیم شش روز از آنجا را استوار است و در هر یک از این
 پنج و شش و چنانکه از آنکه در آنرا باورای اقلیم است پنج خوانند و از خط استوا
 زمین سو و آن سو آبادانی و شهرها بسیار است و هر یک و در هر یک
 و آن درون خط استوا و باورای اقلیم اول که در آنجا از خط استوا است
 از شرق تا مغرب سقالاتی است و در هر یک و در هر یک که گمانند از آنجا خیزد و از
 اقلیم اول از آن سو از شرق تا مغرب شهرها بسیار است و از خط استوا
 و در هر یک و در هر یک که در آنجا از خط استوا است



چای آخسته **مط** رجب **ل** شعبان **مط** رمضان **ل** شوال
مط ذی القعدة **ل** ذی الحجه **مط** و سال ایشان سید بنیاده
 روز بود و سبک از شبانه روزی و بر سبک الی یکر روز زیادت شود و در
 جابجاییت عیب نگاه کردند بدین فصل که میان سال ایشان و میان سال
 شمسی بودی و آن یازده روز است که چندی و آن بر سال خویش افزودندی
 و آنرا سی خواندندی و از هر سال یکبار بودی که یکبار سال سیروم سال
 خویش افزودندی و آن سال سیزده ماه بودی چون چنین کردندی همواره
 سال ماه ایشان بر یک حال بودی و هم برین بودندی تا وقتی آمد درین سنی
 چنانکه حق سبحان و تعالی فرمود **قوله تعالی انما الشیء یکا ذلک**
 پس پیوسته اسلام ایشان را باز داشت از آن کار و در خطبه الوداع فرمود
 تا بعد از ماه حکم کنند تا آخر از هر سال خویش چنان میدارند چون بتوان
 و عدد بیان و دیگر قوسم **اینست سال پارسین و اینها در روز ما ایشان**
 پارسین تاریخ از آنروز که کردند که هر چه بنی شهریار بملکت بخت و او
 آخر ملک بود از ملک پارس و بر کل و غیر خطاب حرب کردند که اسلام
 با لشکر یزدجرد و قبادسیه و همدانی عز و جل که او را از نعت کرد ایند و از آن پس

ملکت از دست ایشان بشد بلکه عرب افتاد سال ایشان شمسی است
 و هر سال سیصد و شصت و پنج روز نماند و هر ماهی سی روز مکرر آید آن کی
 پنج روز و آنرا دیده خوانند و در روز کار دولت خویش هر چه در پیش سال
 یکبار سال خود افزودندی تا سال ایشان یا سال شمسی راست بودی پس
 چون ملک از ایشان بخت و حال ایشان بکشت آن صفتانیز نگاه کردند
 تا سالها بسیار برآمد و تفاوت بسیار افتاد میان ایشان و میان سالها
 شمسی و وقتها سر ما و کمر ما پس و پیش افتاد و نام ماه پارسین اینست
 فروردین ماه . اردیبهشت ماه . خرداد ماه . تیر ماه . مرداد ماه . شهریور
 مهر ماه . آبان ماه . آذر ماه . دی ماه . بهمن ماه . اسفند ماه
 و روزها ماه نام نهاده اند و گویند هر روز خورشید متحول است و نام روز
 نوریشته باز خوانند و نام روزها ایشان اینست . هرز . بهمن . اردیبهشت
 شهریور . اسفند ماه . خرداد ماه . دیار . آذر . آبان . حوز
 ماه . تیر . جوش . دیبهر . مهر . سروش . رشن . فروردین
 بهرام . رام . باد . دیدین . دین . آرد . اشتاد . اسمان
 زامیاد . مهر اسفند . ایزان . و نام روزها و دیده اینست

۲۵ ایمنود . اشمود . اسفند مد . وحشید . هینوست
 و نیز از ماهها روز ناپید است که چشمت است این را بدین
 اول **فروردین** نیز روز بود و این نخست روز باشد از سال این **فروردین**
 اول شهر هم باشد از شهر بر ماه **فروردین** نام ده روز باشد از مهر ماه
 فرزدان گویند و او را اینسان گشتن هوا دارند سیر ماه و شش فرزد هم
 از مهر ماه **مهرگان** خوانند و این روز بزرگ است گویند از فریدون این
 روز بر شاک ظفر یافت ششم این ماه **فروردین** **اول** خوانند و آن
 پنج روز که در آخر آن است **فروردین** **آخر** خوانند و نیز گویند که در آن
 جان مردگان بجا آید **زایه رکب** **الکلیج** اول روز باشد از او ماه برادر
 جزو آن اول مبار بوده است و از بهر قال کوسه آمده است و فری
 نشسته و کلاخی بدست و بیاد پرن جو را باد میکرد و چیزی نمی گشتند
پنج روز دوم از بهمن باشد و بهمن روز نیز خوانند و بهمن سبید با سیر
 بخورند حیت خط را و بچاسن دیگر بزند از مهر دانه و مرغ از بهمن
سده شب هم از بهمن ماه این شب آتش نند در جود و بادام در
 بر کرد این بنشینند و شراب بخورند و شادی کنند و گوی آتش کنند و در کان

و هرغان را با آتش آکنند و سوزانند تا سبب بمشال است که تا روز
 پنجاه روز و پنجاه شب است و گویند درین روز از روز نماند تمام شد **نهم**
الغارب شب پنجم باشد از اسفند از ماه جابن شب وقت طلوع
 نیم شب باشد تقوید تا نویسنده بر جانها سخت کنند تا خفته و بگردد و خانه
 بناید و اینست تاریخ این **دوازده** **الشیق** **سالها** **رومیان** و **ماهها** **و**
تاریخ **الکتاب** تاریخ یونانیانست از اول آن سال که سولوسس ملکی
 انطاکیه بنیاد شد است هر چند این تاریخ با سکن معروف شده است
 و در میان تاریخ ازان وقت گیرند که در القریین بملکت نشست و کاری
 استقامت گرفت و همه ملوک از او اطاعت آمدند و سال خود سیصد و شصت
 و پنج روز و در میان از روز طالع بنادند و سال این شش است و ماهها این
 یعنی سی روز است و بعضی سی و یک روز که ماه شباط که پست و هشت روز
 بر می باشد و هر یک سال پست و نه روز شود آنرا سال کبیسه خوانند و هم
 ماهها اینسان است **تشرین** اول **تشرین** **آخر** **کانون** اول
کانون **آخر** **شباط** **مح** **اذر** **میان** **ایثار** **خزین**
تموز **آب** **ایلول** **وایش** **راشبهار** **روزنات** که

۳۵۶ آرمبارک و بنستان دارند **لیله المیلاد المسیح** مولود عیسی بن
 مریم است علیه السلام و آن شب هفت و پنج بود از کانون اول و زبان
 سریانیان یلد گویند **حمره اول** هفتم شب است برای آفرینش
 و گویند شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید **حمره دوم** چهاردهم شب
 برآید **حمره سیم** هفتم و یکم شب است برای **ایام الحور** هفت روز باشد
 اولی هفت و ششم شب است و آفرینش چهارم آذر و عالی باشد این روزها
 از خشکی و باد و گویند درین هفت روز بود که عادیان بیاد چاک شدند و از
 ایشان پرنری ماند و مراد از عجز پرون شدن سرماست اما **قول**
ایام الحور هفت روز است اولش نوزدهم قمر و آخر هفت و پنج قمر و
 بر تیان کشفه شریانی برآید آنکه که ما بود نهایت رسیده و درین هفت روز
 قمر برآورده اند بر حال هوا اندر ماهها و زمستان و نخستین روز از با حمد
 و بیل شین اول است و دوم روز تشرین آخر و پنجمین پس هر چه در روزی
 بدید آید از میخ یا از باران یا باد ماه او همچنان باشد خاصه بجز از این
 روز کار با حور حکم پرون آورند **انقطاع التایم** هفت و چهارم از تاب
 باشد باد و گرم برآید و گرمی شکسته شود و اینست تواریخ نریش که گفته

و از این

و الله اعلم **راشش سال مندان و ماهها و ایشان** مندان از تاریخ
 بعضی کهن و بعضی نو آنکه تحت مشهور است میان ایشان و مستعمل تاریخ
 لشکرهاست و این شک مردی بوده است که غلبه کار گرفت و بر زمینها ایشان
 مستولی شد و ایشان را زده و در پنجاهی نمود چون او را یکشتند تاریخ
 سال اسودن از وی گرفته و سالها را ایشان قمریت و روزها را کسبید
 و پنجاه و چهار روز باشد باز ماهها را از اجتماع تا اجتماع می شمردند و هر
 روزی دارند و از آنست نام کردند چنانکه روز ناریا رسیان و پنجاه و یکم عربی
 هر دو است هر سال یکماه زیادت کردند و مندان همچنان هر هفتصد و هشتاد
 و شش روز یکماه زیادت کنند و آن سال سیزده ماه شمرند و از آن ماه
 خوانند و یکماه را در سال یکماه دو بار بشمرند و آنرا یاد و سال و چنانکه
 از حساب پرون آید ایشان را و آن در پنج بدید کرده شده است و نیز ایشان را
 ماهها است که شمسی است که آنرا اسفندر اند خوانند و چون آفتاب بر وجه
 از برجی رسد ایشان را اسفندر اند باشد و سرانند و آن اسفندر اند است
 چنانکه مار آن شود و غره خوانیم و نام ماهها ایشان نیست **حیتر** بیساک
حییت . انار . ساون . بهادر . اسوج . کار تک . منکر . نوبه . ماه

بهره وایش شش و چهارم و هر چیزی نامی نداده اند چنانکه اجتماع شده اند
و استقبال و در حله خاصه برایشان از این سه و دوات نام چنان
بندی چنانست که یاد کرده شود اسم هر چیز

جبل را	شور را	جوز را	سرخ را	جبل را
میک	ورگ	نمین	خار	سنگه
سنگه را	میزان را	عقاب را	لوس را	چلچراغ را
کلیا	راخل	برجک	دهن	سکر
دل را	حوت را	شپش را	بطین را	نظر را
کنه	سین	آشن	بصر	کوتک
بیرات را	هفتخ را	هتعه را	چرخ را	نشور را
روغن	مرکس	ادد	چرخ را	بش
صفت را	جبهه را	براهلکی	براهلکی	عوا را
شلیس	سکه	اترا	اترا	هت
ساک را	عمر را	ساک را	نواده	چیش
سول را	نودا	نودا	نودا	سول را
مبول	نودا	نودا	نودا	سول را
سود را	انجیه را	نقدم را	موجز را	رشا را
دهشت	ششس	پور	پور	دیوت
استقال را	طالع مال	سورج را	طالع را	رایج را
پورن	ورکا	رایج	لکن	وگوری
روان را	دجیه را	دینه را	مبارک را	ساعت را
بار	جبه	لیشه	تکتر	مهتر

در کتب نجومی در حل ششتری و جهت مربع متکلی

شمس است و همد سکر عطار دایره مقوسه مقوم
این چهار تاریخ که درین روزگار مستعمل است و الحمد لله رب العالمین
در بیان جهت و استقامت که کتب در کتب این پنج سکره
که اینها را استخراج نموده اند چون زحل و مشتری و مریخ و زهره عطارد
و پنج که در وقت سیه حالت مستقیم خواهند چو رست رود و مقیم خواهند
برای بازوای که است یا مستقیم خواهند و راجع خواهند چون بازگشته باشند
و سیه راجع شدن ستاره است که هر ستاره را اقلیت نام اندک تدویر
و ستاره متجزه برزبراد می کرد یعنی بر محیط اوجی کرد و چون بر زمین
بارها او شود حرکت ستاره سوی مغرب دیده اند هر چند ستاره برات حرکت
که شش تمام کند و فلک تدویر سوی مشرق می رود پس چون ستاره ببار زمین
او رفتن ستاره در رفتن فلک هر دو سوی مشرق یکجای که آید و ستاره آید
استقامت رود و بیا شد چون ستاره باره زمین فلک تدویر باشد
هر دو حرکت مخالف یکدیگر شوند تا آنگاه که فلک تدویر سوی مشرق باشد
و ستاره با تاخیر شش زان سو برد آنگاه ستاره رامت بیدار مغرب شد

۳۸
و اگر سید او کمتر باشد از حرکت فلک تو بر سیر او در نقصان شود و ستاره
از میان او دور گردد و او را راجع خوانند و کوکب علوی راجع فلک صمت
فلک افق و فلک صغیر و فلک تدویر و فلک قمری و فلک حامل چنانکه
چنانکه درین صفحه و صغیر دیگر پیدا کنیم و اما علم بالصواب
و صورت فلک کوکب علوی اینست و گویند فلک دهم و همچنین است



اکنون لازم شد که بیات فلک شمس و قمر و عطارد و صورت فلک شمس اینست



اما صورت فلک قمر اینست که نموده شود آنجا



در صورت
عطار
در بیات افلاک
اینست که نمودم

اکنون واجب شد باز نمودن بیات فلک البروج و انیت بیات
و نیزه قاطع

دایره قاطع و میل و تقاطع اینست
که در آن ضعیف شده



اکنون یک دایره دیگر در بیات عرضها و سطح پیدا کنیم و باز بر مثل دوم



تمام شد دایره بیات و اگر بیات ششول شوم از مدخل باز مایم و مارا مقصود
و اگر کسی این قدر در بیات علوم کند بسیار فایده ویرا در علم بیات حاصل شود
آیدیم باز بر مدخل و سخن ما در رجعت و استقامت بود و بیان کردیم سبب
رجعت که اگر اکنون بعد بیان آتش است که اگر بپزد کنیم و مدت رجعت
و استقامت اینست چون الله و قوت در بیان **رابطه کوکب** و اگر
رابطه باشد که چون کوکب به اجاز رسد راجع شود و این بعد بر وجهی وری
از آفتاب که چون کوکب میخیزد از آفتاب افتد که بعد باشد و در شود با راجع
و حقیقت آن در پنج یافته شود اما هر چندین یافته اند و در آینه یاد کرده شود و اگر رابط
عطار **لاله** و این طول و تراست که راجع شود عطار و سطح پنج خور
ستقیم باشد و هست و یک روز راجع و در رابط **سوره** است
همه ما مستقیم باشد و یک ماه و یازده روز راجع **متن** و در **سوره**
و سوره روز مستقیم باشد و دو ماه و هفده روز راجع و ترشتری **قله**
در جهت و مشرقی نه ماه و هفده روز مستقیم بود و سه ماه و یک روز راجع
و در مدخل **قله** در جهت زحل باشد و یک روز مستقیم بود و چهار ماه و هفده
راجع و الله اعلم **ابن دین** **کوکب** و **مشرق** و **سوره** به **اکبر** **نحل**

چون مغربی باشد و لالت کند بر قریب یکی و جیسی و حیلست و از رذن و رنج و
سخنی و از عیش کناره کردن یا رهن **مشرق** بود و دلیل کند نیزه کوکبی کار نام
باریک و حکم بر صفا و کشتنها فرمودن و سعادت و تندرستی و دلیل در آ
چون مولود باشد باشد **مشرقی** چون مغربی باشد دلیل کند بر بدین و رز
و بیات و دو هفته که کردن و میان یکی و دلیل و حضرت و مجلس بار چون
مشرق باشد دلیل کند بر یکس میگو و پاک و جی و خاموشی و بر کار نام و بزرگ انگار
بدین چون قضا و حقیقت و سه هفته که کردن و نام میگو **مشرق** چون مغربی بود لالت
کند بر بیماری و غازی و هفت هفته یا چون **مشرقی** بود لالت کند بر بیماری
و دلاوری و سستی و تندرستی و کوکب بدین چون مغربی بود دلیل کند بر کار و کشتی
و انگری و طبانی **آفتاب** لالت کند بر عز و مرتبت و دلاوری و پیش
پای و سخاوت **زهر** چون مغربی بود لالت کند بر زنان ملوک و بیگونی و
جهت و شادی و عاشقی و شکار و چون مشرقی بود این بر حشاک کند **عطار**
چون مسعود باشد و مشرق یا مغرب دلیل کند بر خرد و عقل و طب و شرف و کثرت
و قوت و حکمت چون مغرب باشد این بر حشاک کند **قمر** دلیل کند بر خدمت ملوک
و بر کار نامی کار در آن و یکسان و در میان و بر عامه از اول ماه تا هفتم دلیل کند بر کار

۲۱
 و تا چهارم دلیل کند بر جان و تا بهت دیگر دلیل کند بر دمان کمال تمامیت
 و ششم دلیل کند بر دمان پیر **و** چون ماه یا این پنج ستاره زیر نور آفتاب
 بود و دلالت کند بر سر با و پخته شدن کارها و باز چون آفتاب باز گردد تا
 تریع اول دلیل کند بر زیادت سعادت و شادی و افزونی کارها و باز چون عقاب
 آفتاب شود دلیل کند بر جنگ و خصومت و آشکار شدن رازها و باز چون تریع دوم
 دلیل کند بر دوستی و حسن و شرفی و حسن و بهر که آن موافقت و باز نمایان
 وقت که آفتاب برگردد دلیل کند بر بیماری و دیبر آمدن کارها و چون کران
 رو بود و خالی رفتار دلیل کند بر خیر و فروماندن کارها و تنها شدن
 و این پنج ستاره دیگر هم آن دلیل کند **اخری** از در طالع تا در وسط السما
 در سمت پنج جسم از سابع تا وسط السما و سمت و در جسم و از در سابع
 تا سابع و سمت و جسم و از طالع تا سابع نه جسم است و در روح و اند اعلم
در دوستی و دشمنی که آفتاب به اگر این باب گفته شده است از بر اجابها
 و وبال و بهر بر شمار تالیف که نموده شده است بگویند فلک و ستارگان
زحل دشمن است آفتاب را و دشمنی او در قوس و آفتاب در برج او در اسد و
 او در حمل و خداوند مکر **مشتری** دشمن زحل است و با مریخ جنگ و عداوت او در

بزر

در عقرب است و آفتاب او در جوزا و بهر او در جدی خداوند زنگاری **مریخ**
 دشمن زحل است و دوست آفتاب و زهره و عداوت او در جوزا و در
 سرطان و آفتاب او در میزان و زهره و بهر او در سرطان خداوند گشتن و
 سوختن **آفتاب** دشمن زحل و زهره است و دوست دیگران عداوت
 او در سرطان و بهر او در میزان خداوند پادشاهی **زهره** موافق آفتاب
 است و رکان علوی و سفلی را و عداوت آفتاب در حمل و بهر او در حمل خداوند
 شادی **عطارد** دشمن زحل و مریخ است و عداوت او در ثور و آفتاب او
 در قوس و بهر او در جوزا خداوند نطق **زهره** دشمن زحل و مریخ خداوند
 در جوزا آفتاب او در جدی و بهر او در عقرب خداوند مکر **زحل** یا سوسن
 یار باشد راه نماید بر دشمن کردن و علیه کردن **زحل** یا مریخ باشد راه
 نماید بر دشمن و بدی و فریبکی **امدادوستی** ایشان و دشمنی یکدیگر را بهر ستارگان
 در سمت از در مشتری اگر مریخ و دوستی زحل او را چون دوستی بد است و دوستی
 آفتاب چون دوستی یار و دوستی زهره چون دوستی عاشق و دوستی عطارد
 چون دوستی پسر و دوستی که چون دوستی مادر و دوستی نزدیک است و گاهی
 مکر زحل مشتری زهره و قمر و ستاره آفتاب ضد زحل است زحل ضد قمر است

از ایشان درجه در شود و مریخ تا آن وقت که آفتاب به درجه در شود
 چون این ستاره بدین مقدار شدند از در جهات اشرق یکدیگر شدند
 بحال **ح** گشته و از تحت الشراع کوینه و از آنجا ابتدا کنند مریخی شدن
 و بصلاح باز آیند و اگر حال در مریخ بود یا نشود در سن مریخی که در مریخی
 همچنین باشد تا میان زحل و مشتری و میان آفتاب و مشتری و بهر
 میان مریخ و میان آفتاب باشد و در چه چون تمامی این درجه باشد حال
 سدید یکرم او تمام شود پس از آن این ستاره را مریخی گویند و مریخی
 از بر آن خوانده که او را در مریخی پند پیش از بر آمدن آفتاب و در بعضی
 اقلیم پند و بعضی نه پند در آن وقت که از هر جمیع آفتاب جدا شده اند
 و چون این بگذرد بحال **د** او را مریخی قوی دید اگر کوینه هم بین حال باشد
 تا میان او و میان آفتاب به سمت درجه شود و آن قندیس باشد و قوی
 آن وقت باشد که میان او و آفتاب این مقدار باشد از در جهات از این
 حال بگذرد بحال که کرده و از انصاف الشری کوینه زیر کمال او صحبت
 شود و همچنین باشد تا میان او و آفتاب بود در چه شود و آن تریع و پس از آن
 او را مریخی گویند از بر آنکه چون آفتاب بر آید میان او و میان این ستارگان

۲۲
 و اند اعلم بالغیب **باب در یاد کردن ستارگان چون آفتاب بقیاس**
 حالهای که در کنار اسپر آید از جهت آفتاب در دوری و نزدیکی از دور
 ربع است **یکی** آنست که زحل و مشتری و مریخ از انوقت که آفتاب جدا شوند
 تا برابر او شوند در یک دقیقه درست است او باشند از وقت برابر شدن
 یا او تا با او بهم شوند بهر جهت او باشند تا زهره و عطارد از آن وقت
 که آفتاب شود و راجع باشند در ناحیه مشرق یعنی مشرق باشند تا ستیم
 شوند و پشتا بروند و یا آفتاب باز آید و با او بهم شوند از دست جهت باشد
 و ماه از انوقت که آفتاب جدا شود تا برابر او آید و دست جهت باشد یعنی
 ستیاس باشد و چون از استقبال بگذرد تا بمقارنه او آید متیان باشد یعنی
 بهر راست آید و بیکر آید علوی **س** حال باشد از آفتاب اجتماع
 باشد در یک دقیقه و چون پیش دقیقه اجتماع باشد یا پس او دقیقه از
 صمیمی خوانند و این دقیقه مقدار فلک آفتاب است یعنی نیم قطر دایره او **و**
 دقیقه است و چون ستاره از آفتاب صمیمی بود بر سعادت راه نماید و چون
 آفتاب در شود پیش از این فلک بحال **ب** باز آیند و از تحت الشراع
 گویند و محرق در مریخی اما زحل و مشتری همیشه محرق باشند تا آفتاب

در

پیش از درجه باشد که در ربع مری چون زمین درجه یک که بحال ششم کرد
و اگر اوقات التشریق القابل کونید باشد در مقام اول هر چند معین باشد در حال
نیم باشد چون راجع شود بحال ششم شود بی استقبال چون برابر باشد
در حالت نیم شود و بر این هر چند راجع باشد در حالت دوم باشد و چون معین شود
مستقیم شدن را در حالت یازدهم باشد و چون مستقیم شود در حالت دوازدهم
باشد تا میان او و آفتاب بود درجه باشد چون بدین درجه رسد بحال سیزدهم شود
و اگر تا میل الی المغرب کونید از هر یک از دو یک فرود شد آفتاب در وسط السما
پنجاه درجه است مغرب پس بر این حال باشد تا میان او و آفتاب شش
شده آنگاه بحال دهم منتقل شود و از آن مغرب خوانده دهم تا آن باشد میان
و مشرقی و میان آفتاب در مغرب است و در درجه شود و میان مری و آفتاب
جده درجه آنگاه بحال یازدهم کونید و از درجه مغرب کونید تا میان او و آفتاب
پانزده درجه شود آنگاه بحال شانزدهم شود و در این حال کسی که بری و در این
حال تا مقارن آفتاب شود مغرب باشد و تحت الشعاع کونید و پس تا میان
و مشرقی و میان آفتاب شش درجه شود و میان مری و آفتاب درجه
آنگاه بحال هفدهم منتقل شود و از آن تحت الشعاع محرق کونید و چون باشد تا آن

خود که صبحی کونید و بحال نخستین باز آید **از زهره و عطارد** این را از
آفتاب است نزدیک حالت حال نخستین است که آفتاب باشد و میان ایشان
و میان ایشان از دقیقه و در آن ناحیه است اعتدال باشد که این را از یکدیگر می بیند چون
از آن دقیقه که ششده کال دوم باز آید و محرق شده و میان ایشان و میان
آفتاب که از غایت درجه شود اما زهره را خاصه در مشرق و در مغرب دیده شود
و با آفتاب در یک دقیقه باشد و آن آنگاه باشد که در غایت عرض خورشید باشد
از هر یک که پیشتر عرض او شد درجه و پنجاه شش دقیقه است و چون زهره درین
حالی باشد از بسیاری عرض دیدار او را محرق کونید بلکه ظاهر کونید تا محرق او کرد
از غایت درجه شود باقی ب نزدیک شود و بعضی باشد که بر این باشد و محرق کونید
چون زهره و عطارد ازین درجه دور شدند تا مدت وقت درجه طولی از آن تشریق
یکده شده از آن تحت الشعاع کونید و باقی شدن خورشید ششده و مشرقی و در آن
شده و کسی که بری و در این حال سی و هشت است پس بر این حال باشد تا میان
ایشان و میان آفتاب که از درجه دوازده درجه باشد و چون این درجه را تا آن
بحال چهارم کرد و این را تشریق است و درین حال یکده شده تا مقیم شود بحال پنجم
منتقل شود و چون مستقیم شود در مشرق بحال ششم شود تا زود در و شود و از

کونید و جاعنی جمیع کونید میان ایشان شانزده دقیقه شود صبحی کونید
بحال نخستین باز آید و هر یکی از این حالتها دلیلست بر چیزها که کونید و شود از
هر یک از این ستارگان چون بگردان از حال بحالی قوت و طبعی کرد و بر این
چنان باشد که این حالتها بر دل خویش دارند و قیاس اند که در و دلیل اند که گفت
تا علم نجوم بداند و از علم **باب در چگونگی دلیل گرفتن** طالعوس که یک ستاره
دلیل گرفت مختلف است یکی دلیل که بر جوهر طبیعت و دیگری دلیل که بر جوهر صورت
و دیگری دلیل که بر خلقت و عزت و مختلف بودن دلیلها بسبب تفاوت رفتن او باشد
و مستقیم بودن و راجع شدن و استادن و قوت ضعیفی و قبول و دفع و طبعی
و انتقال و انصراف و ارتفاع و انحطاط و نقل و مکافات ثمره و فایده علم نجوم
این دلیلهاست و آنچنین و مزاج و اذن بعضی بعضی و دلیل گرفتن بزرگی و دوری
بقیاس یکو و سجد و چنانکه گفتیم معتدل مزاج باشد و راست کننده و قوت دهنده
و خشمنا و منفط مزاج باشند و بنده کننده و ملاک کننده و اگر محل مستوی قوی
پاوش می برکنند و بریزگان و اثرات از غزلت بکنند و مرکب کنند و چار بسیار در
دیدار و در مزاج چون چنان باشد قوتها بدیدار و درها بکنند و در آن
کثیر و چون سدی برین قوت قوی باشد بعضی از این دلیلها صلیع

آفتاب نزدیک شود چون میان او و میان ایشان دوازده درجه شود بحال
 منتقم منتقل شود و آنرا تحت الشعاع گویند پس میان ایشان و آفتاب شش درجه
 شود و آنگاه بحال منتقم منتقل شود و تحت الشعاع محزون گویند تا صبحی شود
 آنگاه بحال منتقم منتقل شود و چون از آن نزدیکه دقیقه میبرد بگذرد بحال یازدهم
 منتقل شود و درین حال محزون گویند تا میان ایشان و میان آفتاب پانزده درجه
 شود و چون ازین درجه بگذرد بحال دوازدهم شود و مستقیم باشند در مغرب
 چون مقیم شدند بحال سیزدهم شود و چون راجع شدند بحال چهاردهم شود تا آنکه
 نزدیک شود میان ایشان و میان آفتاب پانزده درجه شود و آنگاه بحال یازدهم
 باز شود و آنرا تحت الشعاع گویند تا میان او و میان ایشان هفت درجه شود و چون
 از آن بگذشتند بحال شانزدهم شدند و ایشان را محزون گویند تا بحال اول
 باز کردند و آنرا آفتاب ۵ ماه را از آن نزدیکه حالت از آفتاب به حال نخستین که
 میان او و میان آفتاب پیش او پسر او را نزدیکه دقیقه باشد صبحی گویند
 و چون از آن بگذرد بی مغربی بحال دهم شود و محزون گویند پس برین حال باشد
 تا میان ایشان شش درجه شود و ازین آنکه این مقدار نزدیک تر است که میان ایشان
 باشد تا خط استوا در شود و بسبب درازی مطالع البروج و نیز نیم مقدار نور است

چون ازین درجه بگذرد بحال سیوم شود و آنرا تحت الشعاع گویند تا از او دوازده
 درجه دور شود تا چون از این درجه بگذرد بحال چهارم منتقل شود و آنرا خارج
 من الشعاع گویند پس برین حال باشد تا از چهل و پنج درجه دور شود از جرم او
 چهار کی روشن شود و چون ازین درجه بگذرد بحال پنجم شود تا از نود و پنج درجه
 شود و جرم او یعنی روشن شود و چون ازین درجه بگذرد بحال ششم شود تا میان
 ایشان صد و پنجاه درجه شود و سه چهارم جرم او روشن شود و چون ازین درجه
 بگذرد بحال هفتم شود تا از استیصال بدوازده درجه که باشد بحال هشتم شود
 تا برابر او شود و چون برابر شد بحال نهم شود و چون از مقابل بگذرد بحال دهم
 پس برین حال باشد تا از مقابل بدوازده درجه دور شود و چون ازین درجه بگذرد
 بحال یازدهم شود پس برین حال باشد تا از نو و چهار کی کم شود از مقابل طلوع
 درجه دور شود و چون ازین بگذرد بحال دوازدهم شود تا از مقابل او نود و پنج درجه دور شود
 و در جرم او نیز نور باشد و چون از آن بگذرد بحال سیزدهم شود تا میان ایشان چهل
 و پنج درجه شود و در جرم او چهار کی روشن باشد و چون ازین بگذرد چهاردهم شود و چون
 باشد تا میان ایشان در مشرق دوازده درجه شود و آنگاه بحال پانزدهم شود و تحت
 الشعاع باشد تا میان ایشان شش درجه شود و آنگاه بحال شانزدهم شود و محزون

از دست لیکن قبول او ماهر از مقام ضعیف باشد و چون اتصال او با اشیاء
از بر جی باشد که او در آن مزاجت بود لکن قبولی قوی تر باشد چون عطار
ستاره را قبول کند از سبب آن قبولی قوی تر باشد اما قبول وسط
قبول ستاره گان باشد بعضی بعضی را از خانه یا شرف یا حد یا شرف یا
وجه اگر ازین دو بهم شود قبول قوی باشد و در برده و جهت یکی که ستاره
ستاره منقل شود وقت الشقاق محترق رو کند بر آنچه از قبول کرده باشد
و نتواند که باز گیرد بسبب افتراق و ضعیفی او و چون ماه بر حل پخته و سخت
الشقاق باشد وجه دیگر که ستاره ستاره را راجع متصل شود در درگاه آن
قبول کرده باشد بسبب رجوع او و چون زهره از پاره زده در پاره آن زهره روز
عطار در برده کند و در باشد که عصار بود و باشد که عصار اما در عصار بر سر
و جهت یکی که طوقع الیه را قبول دارد چون ماه بدو و در نیز آن بر حل متصل
و در راجع بود یا محترق که او را ماه رد کند بسبب ضعیفی خویش لیکن چون او را
قبول دارد و عصار باشد و دیگر آن باشد که دفع مستقیم الیه باشد و دفع الیه
محترق یا راجع و هر دو در دیت باشد یا در مایل الیه و چون مشتری در حل و مستقیم
الستیر و حل طالع متصل بر حل و او را راجع باشد یا محترق در جوی و مستقیم در دم

سید و عطار ازده
در جوی

او رد کند بر او نور سیاهی متعین او اما چون در دیت باشد رد او بصلح راجع
و سه دیگر آنکه ستاره راجع یا محترق قابل باشد و ساقط و دفع در دیت
باشد یا مایل الیه و چون راجع یا محترق قابل یا ساقط پذیرا قبول کند
راست باشد مکن چون بدافع رد کند و دفع در جایگاه یک باشد حاجت
راست کند و بصلح باز آید و پس شد او چون مشتری باشد و طالع در حل
در سیوم و راجع باشد یا محترق یا مشتری در دوم باشد و در حل در ششم لیکن
راجع یا محترق اما رد عصار در دو جهت یکی دفع ساقط باشد یا راجع یا
محترق و دفع الیه در دیت باشد یا در مایل الیه و چون رد کند بی دفع آنچه
از دیت بر گرفته باشد بسبب رجوع یا افتراق او و از آن بر گیرد حاجت تیار شود
پس از راست شدن چون مشتری در دو در دم بر حل پیوندد از سه ام
و راجع باشد و محترق و در دیت برده و در باشد یکی که در ستاره که بدین
و یکی که بدین یک بر متصل باشد و در نظر لکن هر دو یکی ستاره متصل باشد
یا مایل یا یک یا سی که لیک در زوایا بدان جایگاه رد کند و چون
زهره در درجه از دلو و طالع حل و سلسله از تریج باشد مشتری در درجه
از جوزا او زهره که از دلو فاصله حاجت آن بر آنست جایگاه حاجت نیکو

و در اما دفع طبعین یعنی دو طبع بر دو وجه باشد یکی که ستاره
در بر جی باشد که او را در آن مزاجت باشد چون زهره بیشتر
و ستاره پیوندد که او را در آن برج نیز مزاجت باشد چون زهره
مشتری پیوندد از حوت وجه دیگر آنکه ستاره روزی پیوندد
و هر دو در جایگاه روز باشد یا شبی شبی پیوندد در جایگاه شب
چون مشتری بر حل پیوندد و هر دو در روزی زمین باشد یا ماه
بهر پیوندد و هر دو بر زمین باشد اما دفع تدریج آن باشد که
ستاره ستاره پیوندد از زهره روی که باشد آن اتصال تدریج
نفس خویش برود و اگر از آن سیس باشد آن اتصال گوی
است یا تثلیث و موافق یا میان ایشان قبولی باشد آن
دفع نیک در خود باشد و اگر متعارض باشد نیز ملایم باشد پس
از آن میان ایشان آن میسر باشد یعنی مزاج باشد مگر سیسی
که میان آن دو ستاره باشد و یکا و شرف و حد و وجه و شرف
و آن چون ماه باشد در سلطان متصل شود و مشتری در حوت و اگر
آن اتصال از مقابل باشد آن نظر دشمنی است دفع تدریج ملایم

نیاشد و اما اشکات آن باشد که ستاره ستاره منقل شود پس
از آنکه بر آن رسد راجع شود از و آن اتصال با حل باشد
چون تریج که راجع باشد در درجه از حل مشتری در دیت
میزان ۵۵ و اما اعتراض آن باشد که ستاره سبک پس
راجع شود و بکران پیوندد در رجوع خویش از او بکند و پس
این سبک که او سبکتر ازین سبک دیگر بود بدین راجع که
کران تر از او بود منقل شود نه بکران پیشین چون مشتری
در دیت در درجه از حل و در پنج درجه از جوزا و تریج در لول
در جبهه اسد یا دلو مشتری راجع شود بدو یا بدو پیوندد از دلو
کند آمده شود پس از آن که تریج بر حل پیوندد اتصال تریج
مشتری باشد نه بر حل اما قوس است آن باشد که ستاره
با اتصال همیشه در ستاره دیگر پیش کند و رسد آن ستاره که در
متصل خراست شدن میر جی دیگر منقل شود چون این واقع بکشد
و بعضی از ستاره گان بدو نزدیکتر باشند از این اتصال بدین
ستاره باشد و اتصال او بخین او بخین باطل شود و چون اتصال

و باز ده دقیقه در میان شرف کوکب و طالع ان شمس چون حل شود
اندک شمال بالا گیرد و روز را از کرد و وقت آفتاب پیدا شود چون آفتاب
در میزان شود انفرج و شب گیرد و بی تفاوت شود بدین دلیل شرف در
حل و مبطوط در میزان و شرف قدر نور و مبطوط در عقرب و شرف رطل
در میزان و مبطوط در حل و رطل حد آفتاب است بدین دلیل شرف عکس آفتاب
و شرف مشتری از میزان آن در طالع است که مقدر و موافق است و از این که
طبیعت مریخ ضد طبیعت مشتری است شرف او در جدی آمد که مبطوط است
و بطولش در سرطان که شرف مشتری است و زهره از میزان آنکه رطوبت است
جوت رطوبت بسیار دارد و اول ربيع است شرف زهره در جوت آفتاب
و بطولش در سنبله و عطارد از میزان آنکه خشکی بر طبع او غالب است و سنبله خشک است
و مقدر خشکی خفیف است شرف عطارد در سنبله آفتاب که مبطوط زهره است
و بطولش در جوت که شرف زهره است و طبیعت خندان اینست شرف
کوکب شمس در حل ط قدر نور ح رطل در میزان ط مشتری
در سرطان م مریخ در جدی ط زهره در جوت ط عطارد
در سنبله م مبطوط مقابل شرف است بهمان درجه و دقیقه والله اعلم

و باز ده دقیقه

خط کوکب شمس در دهم قدر طالع رطل در چهارم و ششم مشتری
دوم و یازدهم مریخ در ششم و دوازدهم زهره در پنجم عطارد در سوم
و نهم و از میزان خط شمس در دهم است که آفتاب آنجا قوی تر است چون
آفتاب در دهم باشد سیالای سرد و شجاع او می یابند آید دیگر در
خانه سلطنت و جلد ازین قیاس کند **کریمن و تدا** از میزان شرف از
جوت رطوبت و بعد از آن طالع و بعد از آن م و بعد از آن م ضعیفتر **کریمن**
طالع الوتد بهر از میزان دهم و فروتر م و فروتر م و ششم ضعیفتر **کریمن**
ساخته عن الوتد نهم بهتر از دهم و فروتر م و ۹ و ۱۲ از میزان ضعیفتر
بهتر **میان اوج کوکب** به آنکه اوج کوکب در یکی مریخ معین نیست
که حرکت است بجز حرکت فلک البروج و هر به سال از دقیقه بود چنانکه در
پنجاه و چهار تا نینوید و هر سه سال یک درجه بر توانی حرکت کند و موضع
اوج است در سال **شمس** از تاریخ ملکث می بین جایگاه یافتم تا
سالها دیگر بشناسد رطل ح ط مشتری و م مریخ در م مبطوط
آفتاب م مریخ زهره م عطارد و م و م و م
از جهت سرعت اوج نذار و بفرمود دیگر بر این مثال یافتم رطل مشتری
و م مریخ

مریخ **عطارد** **زهره** **شمس** **چون** **زحل**
 زحل ایجا بود که دوری او از اول حل باشد چنانچه در مریخ قیاس
 مریخ نماید زهره بطالع عطارد کما اما شمس چنانچه گویند که زهره
 او اول حل و نیز است و قمر و زحل و در نیک ملک می چنین باشد
ناله **دوری** **طالع** **زهره** **مالی** **عطارد**
 و اندر علم و قراحت سرعت او ندارد و بقول دیگر برین مثال است
 زحل **مریخ** **شمس** **زهره**
عطارد **زحل** **چون** **زحل** **دوری**
 حل باشد **مریخ** **شمس** **زهره** **طالع** **عطارد**
 اما شمس را چنین گویند که دوری او از اول حل و نیز است و قمر و زحل
 و در نیک ملک می چنین باشد **زحل** **مریخ** **شمس**
زهره **مالی** **عطارد** **زهره** **مالی** **عطارد**
تتبع **میان** **زحل** **مالی** **زهره** **مریخ** **شمس**
 و سی و سه روز و پنج سال و چهل و نه روز زهره نه ماه و هشت و یک روز
 در احتراق راجع بود و در یک مستقیم عطارد پنجاه و یک روز و در یک راجع و در یک

چون

مستقیم قمریت و تحت روت و احتراق در طریقه محرقه است **زحل**
کوکب **زحل** **زهره** **شمس** **زحل**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 او از مدار حل و میزان **زحل** در اول سرطان روی سوی شمال دارد و در
 جدی در غایت جنوب **زحل** **زهره** **شمس**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 اول کس حکم از طالع دوم از عاشر و سیوم از سابع و چهارم از رابع و پنجم
 از یازدهم ششم از خاس و هفتم از ناسع و دیگر باره طالع باید گرفتن
 نوع و دیگر از طالع حکم اول و دوم از دوم و سیوم از سیوم و پنجم تا آخر
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 جوانی یازدهم آخر از ناسع و هفتم تا ششم و در دوی چهارم پری و آخر
 مرکب **زحل** **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**

میان پرسنده و پدر روی خصومت بود و اگر به تثلیث یا تدهیس بود
 میان ایشان دوستی بود و اگر مستطاب از ضیاع بود و در نظر دوت آن
 ضیاع بدست آید اگر سعدی درین مرتفع بود این پرسنده با سعادت
 بود و عاقبت وی بنیابت نیکو بود و اگر خداوند خانه پدر رسد بود و طالع
 پدر سعادت بسیار بود و مستطاب حاصل شود و نزدی **زحل** **زهره** **شمس**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 بود آن فرزند بسیار شد و اگر خداوند طالع در پنجم از میان ایشان اتصال
 در طالع آن فرزند باشد پس اگر فرزند غایب باشد و اتصال بود
 میان خداوند طالع و میان خداوند پنجم آن فرزند باشد و اگر خداوند پنجم
 منحوس بود دلیل بیماری بود و تباهی حال این فرزند و اگر محرق بود
 بیم هلاک بود و اگر تدهی بر سیده باشد و خداوند پنجم مسعود باشد
 آن تدهی بدو رسد **زحل** **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 بیماری یا بنده که بخیزد اگر سید بیماری بود و خداوند طالع در ششم باشد
 آنکس بیمار بود و اگر خداوند ششم در طالع دلیل بیماری بود و اگر خداوند طالع
 منحوس بود یا محرق و دلیل هلاک بود و اگر که بنده باشد و میان خداوند

و منحوس آنکس را در حال زندگانی ظل افشاده باشد و این کس از خوشتر
 خالی افشاده باشد و غناک بود و چون ساقط باشد و محرق یا منحوس
 آنکس را بیم بود پس خداوند طالع در دوت باشد و مسعود دلیل بر رفعت
 رسادت و خوش گذشتن **زحل** **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 طالع و خداوند بیت المال سعد بود و سعد در بیت المال بود دلیل فقر
 مال باشد اگر خداوند طالع بخداوند بیت المال پیوسته مال به شواری بدست
 طالع و چه آید و اگر خداوند بیت المال منحوس باشد و زحل بود و اگر خداوند طالع خداوند بیت
 المال منحوس کند این کس مال خود تلف کند نزدی **زحل** **زهره** **شمس**
زحل **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 سیوم اگر ناظر باشد یکدیگر به تثلیث یا تدهیس دلیل کند میان ایشان
 دوستی باشد و اگر نظر ترسیع یا مقابله بود میان ایشان عداوت بود و اگر
 خداوند خانه سیوم منحوس بود یا محرق آن برادر وی بیمار بود و اگر خداوند
 خانه سیوم بود یا زده بود این برادر وی روی سبزه کرد و اگر چشم بود
 از خانه خوف و محترق بود وی مرده باشد **زحل** **زهره** **شمس** **زحل** **زهره** **شمس**
 بیکر بخداوند طالع و خداوند خانه چهارم اگر ایشان یکدیگر از ترسیع یا مقابله

میان

و باقی کار را بر ترتیب و الله اعلم **باب دوم در صورت کواکب**
و از آن از طالع اجتماع و استقبال چون خدای که مال نرخت بداند

در هر ماهی طالع اجتماع و استقبال کند و بیکدیگر که ام منزل است از منزل قمر چون بدست می رسد موضع زحل که ام منزل است پس از سر حال تمام آن درجه که موضع زحل است پس از آن جلدی جز بیست و یک یا بیست و دو قسمت کن آنچه بیرون آید نگاه دار و صید ابتر یا کن و از آنجا بیست و یک یا بیست و دو منزلی باشد تا عدد باقی آید پس هر منزلی که بخش تر باشد نگاه کن که موضع می از طالع جهت و هیچ کسب باشد و زحل محسوس باشد و اگر مای در رابط بود و بود و حساب زیاده باشد بگو و اگر در زیر زمین باشد میان رابع و طالع دلیل خط و تکی باشد و اگر میان رابع و سابع باشد دلیل بر زانی باشد و اگر میان سابع و عاشق باشد دلیل بر شیرینی خرگ کند و اگر میان دهم و طالع باشد دلیل بر زانی بود و اگر قمر مسود باشد دلیل بر خیر و ثری کند و الله اعلم

باب بیان صورت نیت کواکب در و از آن
در حیل زحل بر صورت ماده کا و است مشتری بر صورت اسب

مخمر و تکی آلت حرب پیش نهاده آفتاب چون مکی با تاج و تخت زهره

آفتاب است یا نه
 و رابط کواکب
 است یا نه اگر کواکب
 کواکبی

چون چارپای عطار و چون خر و چون چارپای **الثور** زحل در ثور
 چون کسی مشتری چون کامی مرغ چون کمری شمس چون عروسی را

زهره که هر قیمتی عطار و چون مردی و هر قمر چون مکی جامه سفید پوشیده
البقر زحل چون مردی مسافر که سفر خواهد رفت مشتری چون مردی

که تزویج خواهد کرد مرغ چون که هر دیا قوت شمس چون زر و کیم زهره
 چون که هر قیمتی عطار و چون مردی با حنمت قمر چون مردی سفید پوش است

القطا زحل در سرطان چون که هر کیم مشتری چون مکی با تاج
 و تخت مرغ چون که هر کیم شمس چون کیم و جو زهره زر و کیم عطار و چون

مردی مسافر قمر چون زمینها کشته **الاسد** زحل در اسد چون و مشتری
 چون پیری یا کوه سر مرغ چون سر مکی آفتاب چون مکی زهره چون کیم

و جو عطار و چون بوی خوش قمر چون زر و کیم **السنبله** زحل چون زنی
 که نیکو شودی کرده مشتری چون جامه رنگین مرغ چون زنی تنم شمس

چون جامه پوشیده زهره کیم زنی عطار و مکی با تاج و تخت مشتری چون کیم
 آهن مرغ چون زنی منتقم قمر چون زنی از شوئی ترسان **المیزان**
 زحل چون مکی با تاج و تخت مشتری چون سر مکی با تاج و تخت مرغ چون زنی از

شوی بدون آله شمس چون بنده کریمه زهره چون مردی تو اگر عطار
 مردی که زن را عیب کند قمر چون جامه پشیمه **العقرب** رطل
 جامه پشیمه مشتری کندم و جو مرغ پرستان و درختان سبز شمس
 چون تاج و کوه زهره کجنا بر عطار و جامه پشیمه قمر بنده کریمه **القوس**
 مردی که کوه طلب کند مشتری سوار و مشتری شکر خرچ چون تپنا شمس
 مردی خرب بارای زهره و زنی که از مردی ترسد عطار و کندم جو
 قمر مردی که از سفر باز آید **الجدي** رطل کندم و جو مشتری بنده کریمه
 مرغ پادشاه با تاج و تخت شمس زنی بنده زهره مردی با جامه
 رنگین عطار و کندم و کجند و شیر قمر چون کندم با کاه آمیخته **الدلو**
 رطل چون مکی با تاج و تخت مشتری چون مردی کشته در جایگاه غریب
 مرغ مردی کار ز اگر کشته شده شمس مردی غریب بیمار زهره مردی
 پار خرد و کشته باشد عطار و چون مردی که خانه وی میسوزد کرده باشد
 و کالای برده قمر و مردی **الموت** رطل باز ز کائنات مشتری پادشاهی
 با تاج و تخت مرغ بنده کریمه شمس کندم و چون زهره پادشاهی با تاج
 و تخت عطار و چون کریمه قمر چون زمینها خرم و اندام با صواب

۴۸

کرده و جو

باب استخراج ثلثات و اثبات عشریات
نیمه است اگر خواهی که اثبات عشریات طالع یا از ان کوکب در
 بگیر طالع و به پین که چند درجه است و آنرا در دوازده ضرب کن تا به یک
 انچه از طالع سیکان میکنی تا شمار وی یکدوم هیچ رسد اثبات عشریات
 طالع یا کوکب در ان برج بود **مثال** طالع یا قیتم از **۲۰** ضرب کرده آله
 در دوازده **۴۰** از طالع بکنیم می کان تا شمار برسد تا آخر درجه طالع
 کویم اثبات عشریات در سلطان بود نه سی درجه دیگر باید یکریت تا در طالع
 با و ده کوکب چند باشد هر برجی را در درجه و نیم بگیرد آنجا که شمار سپری شود
 اثبات عشریات آنجا باشد قول اول منتهی آن راست و قول دوم بطلان
مثال این نصیحت است طریق منتهی است اثبات
 دوازده هیچ نه قسمت کرده اند قمری سه و پنج و سبقت دقیقه درجه باشد
 قمر کرده اند اول از هر محل گرفته اند و مثال چنان بود که محل را نه قسمت
 کرده اند و اسفند و قوس را اول محل و اسفند قوس مرغ را و کوکب
 و سبقت دقیقه و دیگر زهره را و کوکب شمس درجه و چهل دقیقه و سبقت
 بود نامه درجه و چهارم قمر را و کوکب زهره درجه و سبقت دقیقه و نیم شمس را و

بر

ط	ح	و	ر	د	ه	ج	ب	ا	الاعداد
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	مئات و عشرين
١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩
٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩
٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩
٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩
٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩
٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩
٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩
٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩
٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩

2

کرده اند و اگر نیک بود از زمین برآمده باشد و اگر هوا بی بود حیوانی و
 چیزی که در هوا پدیدد و اگر آبی باشد چیزی که از آب برآمده باشد
 آنکه دیگر به سیم السعاده و خذاونه طالع و خذاونه ساعت تا ازین سیم
 قوی تر باشد و در وقت باشد و یکد ام کوکب متصل باشد رنگی در رنگ
 کوکب باشد پس بیاید بکویت اگر کوکب شرق بود از چیز بود وقت
 کس و طعم او از خذاونه حد طالع **اما خذوان** براند که از پنجاه چیز
 اگر برج آتشی باشد و خضبه آتشی چون زرد سیم و مانند آن و اگر خضبه
 و پنج بود هر دو اگر مشتری یا زهره بود از حیوان بود و اگر زحل یا عطارد
 بود از نبات بود و اگر خذاونه طالع از وسط السعاده فرو بود و اگر در طالع بود
 کهن **استخراج المانی بربع آخر** اگر فاسی که پنهانی بود بزجاج خذاونه
 ساعت چون اول ساعت زهره بود یکد و افس بروی کا کرده چون میان
 ساعت پس و کرده بود و آخر ساعت چیزی بود که از میان آب و روی
 علی کرده باشند چون اول ساعت مشتری بود چیزی که در چن کوی باشد
 عزیز و میان ساعت چهار بود و آخر ساعت طالع امین و شکل و اول ساعت
 آتش چیزی خرد از نبات زمین و میان ساعت اکبیه آخر ساعت پنج

اول ساعت تمر کل یا چیزی از ریاحین و میانه ساعت سنگ سیاه
و آخر ساعت زرنج سرخ یا زرد اول ساعت عطار و چیزی خود پهن
سبز و میانه ساعت چیزی سیاه بر در زم و از نبات زمین آخر ساعت
مهره سرخ اگر فیه اول ساعت زحل سبز بود یا مانند پرتون میانه ساعت
ار زینو آخر ساعت مثل سجد یا جیلان بود اول ساعت مرغ دراز
و سرخ بود و بار یک یا زرد میانه ساعت پهن و سرخ آخر ساعت سرخ
کهن و خود از جواهر آتش چیزی بود و الله اعلم **ساعت**
ساعت و شرف و زوال و فتنه چون یا ماه در محل گیرند در
بابل مرک و پهای اشد و در پارس زلزله بود و در حد آذربایجان مرک
چهار پایان بود و در شام قتل افتد و در الان و موغان طعام گران شود
و در فلسطین آبله بسیار بود **ف** در حد سواد و ما بین رعیت بر سلطان
دست کشند در حران مرک کادو در کوه سفید و در شام فتنه گیرند و غلبه
کردن بود و طلق در میان ایشان گشته شوند **ج** در کرکان تنگی
افتد و در آذربایجان و ما افتد و در میان و کیلان قتل بود و در موغان طعام
گران کرد و **سلطان** هلاکت از میان بود چون آب گرم کرد و در

و الله اعلم

زلزله بود و در عراق فتنه بود و در طالقان آفت بدید **ا** در
نق بر و طوس آبله بسیار بود یا دشت غلیم غیر و خواستند از آن
خواسته بود **س** در کرکان خون ریزش بود و قرات و دوطرکم
کرد و در شام و عراق تنگی بود و طلق بطاعون میرند و در موصل بلا بدید
و در دمشق مرک مفا جال افتد و در خوارزم بیماری کوه سفیدان بود و
بناها بخت و آید **میزان** در مغرب عله تنگ باشد و در ماوراءالنهر از
قبل مکان آشوب افتد بزخم شمشیر **ع** در یادی آب کم بود و در حاج
رادان سال سختی بسیار بود و قریطیان آشوب کنند کلاه داران را فتنه
کم شود و در زمین اصفهان فتنه بزرگ کرد و **ق** در حد لکار از افتد
بر سلطان دست کشند آب کم شود در کستان زلزله بود خواسته و از آن
بیم بود قریطیان بسیار شوند یا دما بیکم بود **ج** در آن سال سرما
سرد بود و غنا بسیار باشد گشت تنگ بود و آفتاب بدید کاروان آمد
شد کم کنند **د** در کوه و زمین مغرب آفت و آشوب با بود و در حد و کستان
کارزار ما افتد یا دشت بی بزرگ هلاک شود **ح** آشوب دریاها
بود خاصه دریا شمال زمین روم تا حد شام و سکندریه آشوب بود و قتل مکان

بود و بماند که ناکون و مرک بود و الله اعلم **باب در بیان**
سهام است آن باینکه سهام بسیار است اما آنچه بالا میخاج
 در مولود یا بکار باید بیان کنیم و مثال باینکه ما میسیم اول سهم السعادة و سهم
 الغیب علی آن ضمانت که شمس و طالع بر سهم از این سهم بر برج و برج و برج
 بر درجه و دقیقه بر دقیقه قرار می دهند نشان که باینکه سهم از این سهم السعادة
 بود و سهم الغیب بود بر روز **۵** دیگر که طالع بر سهم از این سهم بر برج
 بر برج و برج و دقیقه بر دقیقه و شمس و برج و دقیقه از روی
 نشان کنند آنچه بر این سهم الغیب بشت بود و سهم السعادة بر روز
مثال طالع **۱** **۲** و شمس **۳** و قمر **۴** و این
 طالع شبی است یعنی ولاده بشت بود یا فقیه سهم الغیب **۵** و سهم
 السعادة **۶** **۷** **۸** و این موله در روزی بودی بجای سهم السعادة
 و طالع سهام بر سهم باید افزود و نشان کرد **سهم الغیب** بر روز از سهم
 سهم الغیب و بشت مخالف باید **سهم السعادة** بر روز از سهم سهم السعادة
 و بشت مخالف یا بد **سهم العمل** بر روز از عطار و تا برج و بشت مخالف
 و در درجه طالع بکن سهم **الف** و **الف** بکن بر روز از سهم الغیب شتری

و بشت مخالف **سهم** **۱** یا بکن بر روز از آفتاب تا زحل و بشت مخالف و اگر
 زحل تحت الشجاع بود بر روز از آفتاب تا مشتری و بشت مخالف یا بد
سهم السعادة بر روز از زهره تا ماه و بشت مخالف **سهم** **۲** **۳**
 بر روز از زحل تا مشتری و بشت مخالف **سهم** **۴** بر روز از مشتری
 تا زحل و بشت مخالف **سهم** **۵** بر روز از زحل تا زهره و بشت مخالف
سهم **۶** بر روز از زحل تا زهره و بشت مخالف **سهم** **۷** بر روز از زحل
 عطار و تا قمر و بشت مخالف **سهم** **۸** بکن بر روز از مشتری تا زهره
 و بشت مخالف این **سهم** **۹** بکن بر روز از زحل تا مشتری
 و افکنده از درجه عطار و بشت از مشتری تا زحل **سهم** **۱۰**
 بکن بر روز و بشت از زحل و افکنده تا درجه سهم **سهم** **۱۱** بکن بر روز و بشت
 از زحل و بشت المال تا درجه بشت المال **سهم** **۱۲** بکن بر روز از آفتاب
 تا زحل و بشت مخالف و افکنده از درجه کاشتر **سهم** **۱۳** بکن بر روز از زحل
 تا زهره و بشت مخالف و افکنده از درجه طالع یا بد افکنده از
 سهم السعادة و این سهام بر الی بکار شود **باب در بیان**
انتخابات کار اول **الف** و **الف** بکن بر روز از طالع ساعت میلادی

زهره سهم
 و افکنده بکن بر روز
 از زحل تا زهره

تقریر

یہاں در بدر میں ہیں انہیں نشان دہی کی گئی ہے کہ یہ نشان دہی کے لئے ہے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten Persian text, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

Handwritten signature: *John H. Johnson*

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
وہم یستعجلون

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

تاریخ الحکومت
در ایران

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
وآياته وبرهانه

مجلس اول در بیان احوال و حال

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

نقش ترخنده انصار با صفا حضرت روزی از آن سرور موجودات
الکاسم خاتم نبوت نمودند زیارت غایت و الحظرت بعد از نماز
ببار گفت بخدا قسم که تا از حجر میل این رخفت میل کنم بنمایم و دو
فرمود شرط کردم هرگاه بنزدی آمد از حجر میل بعزت عظیم چون حجر
و بی نازل شد الحظرت بعزت خاست و حجر میل بجزیره که است را نادان
بعزت داد اول بار گفت ای سخی نه و تا بعد از آن اعتقاد یافت خدای خدا و
محمد و طاعت و کثرت عباد را با هابسیوس بی پدر و طاعت تمام بقتل
چوب پای داشتی باز ششم نگاه داشتن صورتی و هفت از او در
و ششم قصر کردن زیارت بقدرت است تمام از در کعبه و مدینه و کوفه و
امیدوار نمودن ارشادت بفرمود مصطفی و گفت حجر میل مرا الحظرت
از خاتم مذکور حضرت میگفت در آیه بعلی اس ما طالب ما طالب
و تفسیر بقرآن و بیان دشمنان با کفر اعتقاد بطریق رسول است

[illegible]

اسم الله العظيم

1791

۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶

سبیل الهمد

بسم الله الرحمن الرحيم
 باین کتابت من فرادان و حمد و ثنای بی پایان مراد خدای را چنانکه خواهد که
 تقدیرش موجود است را از قلم نیستی و واسطه کن بخواهی هستی آورد
 که انعامه اذ از او کشتیایان قبول کنی میگویند و در و در سبیلان او حاکم
 سزا است از دستان ظاهر بر هر مصطفی که از بهر کشتیایان بختی فرستاده
 و وجود او را صورت گزانت و محض رقت عالیشان که در اینست چنانکه در
 کلام قدیم یاد کرده است که ما را صدک الازهر و تالین از بر خشتان
 بایران او چنین گوید مولف این کتاب و جامع این ابواب شرف ابدین
 صمد الطی ایام احمد رسیده که چون نگاه کردم که چون بدان چیزی که از او در خط
 بارگزار است فرموده آن قدرت که علم از جمل بدان توان شناختن هیچ
 چیز نیز نمیگویم که بر تو تمام تر از مردم چنانکه از هر قرآن کریم یاد کرده است
 که قدر حق الاشیان فی اشیای تویم پس هر چه در آفرینش دیدم صدای بر دل
 در آید و بنده کرده است چنانکه در کتاب قدیم یاد کرده است که در حق الاشیان است

مؤلفین

لایقین فی اشیای انما استوفون و چون در آید نگاه کردم هیچ چیزی نیز نمیگویم
 تر از تو تمام بدان هر که شکرت بود که از او بداند که در کتاب
 قدیم که در ماحق الحی و الانس الالبعد و بن و هر چه از او بداند چنانکه از او بداند
 و آسمان و زمین از بهر رایت آسمان از بهر رایت آسمان بداند بداند بداند
 شود چنانکه از او بداند که در کتابت من باقی البقاع و مانی الارض پس از این
 علم حکم شد که از حق علم واجبست بر مردم حلقی باشد آن چه بکشت
 حاصل کند و از بهر بی بر میر کند تا سزا است دنیا و آفت بیاید بویقت
 خدای عزوجل و مردم عاقل از آن موقن عیب ندارد از بهر که علم را بهشت
 نیست و باید که عاقل جلد و جلد و بناید که آنچه قدرت است که در جهان
 هدایت الی الله است که از است اعلم الی الله صیر لا خلق را
 به آنکه آنچه مطبوعت از این کتاب علم دلی است و علم دلی از علم عیب است
 لیکن علم عیب بر دو وقت و روحی است که اصل دارد مثل دایره
 مندی و سنگ و دانه و غیر آن و روحی دیگر است که بنابر اصل است
 و فعل او آفریده اند مثل طب و نجوم و دلی که هر که از این علم آفریده
 وی را احکام آفرید اما علم لغیات هم بر دو وقت است یکی سبب و یکی غیر

سبب است که از احکام شایسته خانه بشر طبعی کن **اول**
 خانه بشر و جان و زندگانی و هم در سبب و شرف و افزونی اند و چنانچه
 کارهای خاصه خوب و شرک و تنفر و فرج و هر چه پیش خواهد آمد و مردم
 طلب خواهد کرد از دود کار و رجا و جادوی و آفتون از خانه اول کند
دوم خانه اقبال و عدله و مال و کتب و دانش و شرف و عزت و هذا
 و هر چه خلق بدینا دارد و سبب علی و در زندگانی زیست آوردن و چنانکه
 پیش و دوستان و یاری و دانا و آینه غایب و نام **ایست**
 خانه برادران و خواهران و دختران و دایگان و نقل و کت و کجیل و سفر
 نزد یک و دین و خواهران و دانش و در و خبر و بزرگ آب و خانه
 عبادت **چهارم** خانه بداند ملک و مقام و عاقبت کار و بنای شهر
 و دهم و دهم و کشت و دود و نیکی حال بداند و آنچه بدین خلق دارد
پنجم خانه فرزندان و دوستان و ترفیع و دین و دولت و نام و رسول
 و شرف و دین و دین خبر و دین و شرف و دین و سعادت و طلب کردن
 عیش و بیت المال بد و دین و شرف و دین و شرف و دین و شرف و دین
 و طعام و شراب و این خانه از افرح طالع خوانند **ششم** خانه بداند

ب آفرینش است علم خدای است و خلق بران مطلع نشود
 و آنچه سبب است علم طب و علم نجوم و علم دلی است اما طب از
 بهر آنست که طبیب را بر سر پا بر نه تا نبض یا دانه روح بشناسد
 و سبب حالات انوار که بگوید اما در تویم نظر کند و با سطلاب ارتقا
 ساعات روز و شب به پیش و بران حکم کند برین سببها تواند گفتن
 و بی سبب محال بود اما زمان ضرب بر نه و اشکال شایسته صورت
 باز نهد و طبع و مزاج و دقت و فعل و قصد و محس و داخل و خارج
 و اکثر از ج و اتصال و شسته اک صورت و بسته باشد بدان
 وجه حکم کند و علم دلی اگر چه در ظاهر حقیرت و لیکن چون حقیقت
 از او وقت و مطلع شود معنی شود که علم بر او از و شرف و از خدای
 تعالی آید و آنچه سبب است بر آن موقن این علم چون بدین علم مشغول شدیم
 و با علم دلی در آنچه سبب و روز و شب و اقامت خدمت ایشان بودیم و در
 سز و صفر از ایشان علم و دین بسیار و بجز به از کتابهای است
 حاصل کردیم و از دانش کرد و ایندیم غیر از احکام این علم بر حقیقت
 بر آفرینش کان این علم و در آفرینش کان این کتاب آسان شود و این

تالی

دلیل کند بر چنگ در شب و قاتل طالع و محله و جماعت مردم و باز آید
اینکه و نماز جماعت مثل عید یا نماز خانه و یا عیاری که جماعتی برود
کند و سجده کرده و دوایان یا در آصفه داده و صد دلیل کند بر این و این
و سیله و عظیم و در او چرخ چنگ در عدد برق و بارای سخت و شبها
انچه و حوا و او را نماند بسیار و در حیوانات دلیل کند بر کار و گوشتند
و وحوش و جانور که در سنگ بزرگ و از نواضع گوشتها و جانها
نشسته و لطیف و حوا و کاش او و از مردم مردم یعقوب و نشسته
بیش و در حدس و بیان و در سیاه و در پیش چشم و در نواح
عشاق و از حجاب میان مشرق تا مغرب در گرفت و درونی
ناتوان بگشتن و در جامه فرافش و فرافش و در حدس و در خانه
باز در هم بدست عدد و از روزها روز چهارشنبه و از شبها
یکشنبه و در روش **د** دلیل کند بر چیزها پسند و در سیاه
و از قدر که با فرخ انگشتی نرود و اگر کرده که او نرود
یا چیزی معدنی یا سنگ یا کج یا آینه نرود بر قدر شود مختلف و
مردن که نماند بود چیز پسندش نشان و در پسند و غیره و قاتل

سنة

[illegible][illegible]

وہند

[illegible]

95

کتابخانه

[illegible]

۱۰۰ یوم در این مقصد
سلطان خواجه

[illegible]

و

بسم الله الرحمن الرحيم

هر که را عقل را بهر باشد گدا در پیر سبزه نور باشد
 در هر کار راه حق جوید هر چه گوید حق گوید
 نزنه دم کبر برای خدا تنه گام بی رهای خدا
 آن خدایی که او قدرت خویش کرد پیدای عقول دور از خویش
 عقل کل را از ان یسان بگرد یک چند خیر و شر از دست ببرد
 که ز دور ملک ببرد آرد که ز دوری ملک ببرد آرد
 عقل یک روزه را کند گویا کل چند برگ زو بود گویا
 قل و ابرقین صفات ریت بی شبیه و نظیر ذات ریت
 راحت در جیم و لم یزل است غافرت و مغفرت بی ریت
 ناله از شکسته از خار دردت او کی کند پید

برگشت

ز یکس که نه اندر با او کس در جیت است در د عالم دس
 پادشاهیش را نهایت ریت عقل را پیش ازین دایت ریت
 با الهی بحق دوست تو بیزدی و ذات رحمت تو
 که زبان معینش تا خدا کن مرغ جان مرا سخن و انگیز
 بپراز دی کات و کندی بنایش و خود خندی
 سوز درگاه خویش را پیش در جوار رسل بنایش
 خا صان خواجه که هر دو سوز کردی از بند ذات او پدا
 معطی آنکه جبریل است آتش در زمان زویش برین
 افضل و اکرم بن آدم تا حق هر چه عالم
 خواجه کائنات تاب و تحسین او شاه ملک سر کونین او
 روح پاکش کی ز عقل آید عالم و آدمش قبل آید
 بختش معقل ما نرسد پادشاه بهر که اندر رسد

کوه از نای داشت گشت
 کوه از نای داشت گشت
 در برین پناه ما را باد
 در برین پناه ما را باد
 باو بر جان پاک او را ما
 باو بر جان پاک او را ما
 پس بر اولاد پاک و بارانش
 پس بر اولاد پاک و بارانش

بیت نظم کما

پس ازین راه بر زبان آورم
 پس ازین راه بر زبان آورم
 برکتیم زبان امارا
 برکتیم زبان امارا
 روزی از روز با مشکل گشتا
 روزی از روز با مشکل گشتا
 در فریبسته از وضع و ریش
 در فریبسته از وضع و ریش
 بود از حجت رسول امین
 بود از حجت رسول امین
 با خود اندیشه مین کردم
 با خود اندیشه مین کردم
 لحظه شد یکی ز غمغان
 لحظه شد یکی ز غمغان

در کلام

در کلام در آمد آن حد م
 در کلام در آمد آن حد م
 چون نشست او ز پای کرد م
 چون نشست او ز پای کرد م
 چون جالبش گفتم او بگشت
 چون جالبش گفتم او بگشت
 هر زمان گشت و در گشت
 هر زمان گشت و در گشت
 کاه از انجم و کاه از نیک
 کاه از انجم و کاه از نیک
 انکس گشت و کاه از نیک
 انکس گشت و کاه از نیک
 چه در دفع و فصل و جنت
 چه در دفع و فصل و جنت
 شش جنت با طبع و جنت
 شش جنت با طبع و جنت
 نه در جنت از چهار جنت
 نه در جنت از چهار جنت
 مترج جنت و در جنت
 مترج جنت و در جنت
 حجت و صفرا و بنوم و سودا
 حجت و صفرا و بنوم و سودا
 اب خاطر هر طرفی گشت
 اب خاطر هر طرفی گشت

هر چه در طلب و منطق و سیاست
 و ز ریاضی که بودش از حکمت
 یک یک را سوال میکرد و او
 و ز زبان قیل و قال میکرد و او
 تا رسید او به علم و دلی و نجوم
 کرده بود اندر آن بی معلوم
 نزه او در ج منطق بکشاد
 هر چه پرسید شرح جان داد
 چون بدانت گشت اکی استاد
 کس جو تو داد این حدیث نداد
 چون نوی در سخن نفع زبان
 صاحبی و ادم آن روزا کردان
 مدخل اندر نجوم بسیارست
 آنچه شربت و آنچه اشعارست
 سخن خوب و پذیر آید
 آنچه در برد جای گیر آید
 پیش او هم در آن سر لایک
 بی شتابی تمام خبر و لایک
 و فری چند پیش نهادم
 و آنچه بر یاد بود به استاد
 کردم از دلی مدخل تعلیف
 که کز اندران و ضعیف و شرف
 هر چه ناکرید و شایسته
 چون تک اطعام بایسته

علم

جلو در جمع کردم از اول
 بستم سفل و بعل
 نخر را چون تمام کردم من
 زنده دلی نام کردم من
 هر که این تمام بکشاد
 بنو جانش بهیج استاد
 یک باید که چون بخواند این
 کند از راهی که بختین
 به عائی مایاد آورد
 خاطری را از خود نیاز آورد
 هر که مار کف بر نیکی یاد
 نام او در جهان بر نیکی یاد
 کنم اکنون و با بهایک بند
 بزبان نفع و لطف جوت
 بعد ازین نظم و پذیر کنم
 وصف شکال بی نظیر کنم
 بر هم شمع صورت اشکال
 باز گویم به پیش و احوال

در صفت طایف و مشروبات

۱۱

فروغ ز رخ شکی طایف است
 دانش بر یکم است
 صاحب خانه تخت بود
 جاک و خوب و خوب بود

در دوم خانه سعد و دار
 هیچ خاطر از نیاز دارد
 بروج او خوش و گویا
 هر چه در رسد آن در
 شرف سعدی و ناری است
 زوجه جانی که کار دارد
 که خوشک در یک چون دینار
 غالب است مرغ و مرغ کار
 الف و جانانه او ل
 داره آن چه از حرف مل
 پنجشنبه فراغت از تیم
 در ششم خانه او هر حکیم
 موش مسجد و عبادت جانی
 است از آنان ادب و تدوی
 خوش صفات و خیریت او
 بهیوشی معال و سیر شد
 بیت از نه اربع در اقیب
 داده اشعاب و وقت
 قامت او را از دریش کلان
 دارد از اماها در مصفا

در صفت قیض و مشروبات

زنج و فری و زنج و فری
 قیض داخل بود یکم صبور

بیت

بیت شانی تمام او باشد
 لذت و شیش کام او باشد
 بروج او شیشه و گویا
 کرم و رسید و ادب باشد
 حاکمیت و جوی و کانی
 حکم شیرین قیل تا دانی
 چون در اول بعد از می پیش
 روز یکشنبه شش مزاج شای
 عددش در نیم جل و بی است
 قائل و بزرگ و بی سی است
 کاف و طاعون او شش ششم
 در ده و ببول مرد حکیم
 موشش در قرب و بار است
 روز شش خلق را در کار
 روز از آن دلی خواهی است
 ز اهل کار و دوی او شش است
 جرج او از نکل و دود و دان
 در دیکار او را در دان
 قامت او میان و فاف
 دارد از نه جادی الا فاف

در صفت قیض و مشروبات

۱۲

صورت قیض داخل و زهر هر
 باو کتیم من ای بکره جهر

بر بیت نم

بقی خارج ملک آن باشد این جو حمت دان جهان باشد
 در سوم خانه آن تمام اوست فوجی که کام اوست
 برج او در دو گوش است حسن و زکرم و شک و غل
 شرقی و مدنی و بره برنگ ناری و قوی باشد و در یک
 حرف او عین دلام است و او استاد در ده و دو
 عدد او چنان ده و جار صد و چ انداز طریق شمار
 در به نامین با پیش پس از آن بر شنبه اش زواج بدان
 دارد و برین است راه گذار است زانسان منق و کاف
 قات او در از در سینه است است در اصل سال و در دنگ
 نه دستا بی سوال جواب دارد از ماهنامه سوال

دست جاعت و سوالات او

بشنو ازین برای گمانه و سخن نوزاد بر جو در

اگر درم

اگر در علم رلی بر استاد او جاعت چهار نوح نهاد
 صاحب خانه چهارم اوست طالب پیش و لاهو مردم او
 برج او کسب است و یک بر سرحد و حسن آمد و مزاج پیر
 مریخ خالک است و پس گمانی مکنش سون و کشت و برانی
 نرود او برنگ و مین در نه دشت سرشته بر و مین
 سر و حش و جنونی و سوست و زمره شکها بر و زو دست
 در سوم دان ترا جستن ایزد جار شنبه بتول مرد و پیر
 در ده و سه و صوف داریم است از انسان اویت و حکم
 عدد او چنان ده و رخ و صد و پست دان و نوح و رخ
 تاتش نه نوزاد کو تاه نیستش و زنج اول ماه
 نس و برج زان اوست اطلاق سمت راست ان رخا پاک

دست فرج و سوالات او

بنی رعل

یت جویت ساس او را بای حسن بر اصل باشد و خودای
 برج او در دو گوش کیوان سر و خشک و جویت در ان
 خالک کایت و رنگ سیاه نزد پیشش ترش و خشک گناه
 عدوش در دم که ترسیم پنجه مرغ و او مرد حکیم
 وقت او زن شناس در دژ او زره وضع ماطری شمار
 جای او کور و بر زنگنه است زانان حار و فو بنده
 قدرت او کرم و جنگ او پنی او بزرگ و کرم سر
 در جانش برج جویت است اندرین قسم هر ترا جغت
 در ازل کاه تمش بر زان دارد از ماهنامه شعبان

دست کرم و سوالات او

این حبه خصال خوب است بشنوی شرح و وصف کلی در
 سابع پیش تو را از کشایم و این پوشیده است بنایم

صورت کرم اگر استاد فرود و قوی و نوح و فرد نهاد
 خانه پیش تمام بود سعد و طالب تمام بود
 برج بران و گوش نمید کرم و نرم و برنگ و روست
 ادنی و جویت و خردانی یت در ذات او پیشانی
 عدد او چنان اول فوجی یت از و فوج جل
 در دوم خانه نوز جمعه نوح دارد ای خواجه سر زنده هیچ
 در نه خانه و ف او پتین طار و الت بشنویان برین
 بر کجایش است و لاهو در مکن اوست ای بکره جو روز
 در پیش اصل و دل و لب مطلب و زائل لاهو و طرب
 قات لاکشیده روی جواه ابرویش چون گمان جسم سیاه
 عاتق و کایت و نوا فواد دارد از نوح و ربع الا فواد

دست غل و سوالات او

فرود و نوح و فرد ای دهر عمده دان بن خلاف این کاند

نیست

VF

روشن ؟

100

م

نفس

نہایت لذت آ

در صورت یافتن اشیاء است

VF

شرعی

1

و رسمت الخمرة «اقل» و مشومات او

11.

تقریر الاصل ای که این نام
پست او خانه ده آرد یک
برج اوحت دو گشتن بر خست
آکی دمان و شیرین

عکس آن دان بخت این مقام
سعد و ماست در درین ملک
زرد و کرد و شمایست و خست
شتران از ازار بختول سین

چون بچم بپوشد تی س
خوف او غیر داشتین شناس
روز پنج شنبه شش بپوشد
کر فرجش بر پیرست مردم
عدش عین وحاشه اعلی
درده و درویش از غافل
موضعش برستان و غیر کند
ست از انسان اویب نشیند
سیرش خوب دان دیگوری
پس اولد و نیک ابروی
فات اولد من بعد
هم شورش حرمه فی تعدا

در صفت عتد خارج و مروت او

صفت شکی دیگر از سر مال
بشتو تا بگوید قشال
ست سوز و زنج ای سر
عتد الخارج آن با هم و صور
ده ده و از برت داردیت
کوب و کمره قاف کاریت
برج ابرو و کوبش فب است
فوز و جنگ افروز قیست
نور کشت و شرقی دانی
مدنی نخ و تیره و تار ی

کرم

کرم و نمک و بر و برن چ
ست و نمکش جود و مرغ
شب شنبه مزاج و خافوف
داش اسامه غیر نخ و معرف
در ششم کافان عود دارد
بچ کس بر کز و نیاز دارد
صورت او کرم و کوبک
ست او را ویلی اسکن
کرم چشم و دراز با ایت
نخ کوی و نمک و حود ایت
موضعش رودخانه و جاه است
رجب از ناها و راه است

در صفت نقل و مروت او

فرد و زهی دو فرزند اندر پس
و نقلی افش نخ و ادکس
درده و سه تمام دارد او
نورنی و جنگ کام دارد او
عزیزش برج و کوبش برام
آیت و نمک و حود کام
نرخ و نخ و کوبش با ایت
نرخ عالی می زخوف و زرخ
سرد و تر از شش شش و طویل
در جت از شمال و ایش و لیل

رخی باغ

چون سوی بچ او کند و قمار
عدش صفت با نره و بشمار
باز و نمکش ز نعل جبر
روز شنبه اندر آن سوز
در دم فانه چون بود و نمکش
خوف یا عاده دان بکوشش
موضعش بوستان و آب دان
پس از آن شل امر دان و زمان
نیک چشم و غیر و حود ایت
سرخ روی و میان بالایت
گاه قمت خدی عز و جلی
و اد و نمکش جادی الاول

در صفت عتد داخل و مروت او

ز بوج و سوز و بکشی عتد
نبوه و کفیه الله اخل
صاحب خانه ده و جاست
اده و سوز و خوب کرد او
برج او و کوبش زاده
ست با دی و عزنی و شده
کرم و تر و دراز و حیوانی
جوب و شیر یا بطعم و دهان
در دم فانه روز جمعه مرغ
دار و نمکش اندرین و نمکش

عدش شش او

خاک تا من و طالب و تاسع
دا و نمکش و خانه طالع
آتش ایت و آب نیاه
بستان و نمکش طاعت
آتش بچم آن دم
بکر تا بر تو عرض ایت
آتش ششم و در از دم
دان مطالب باز با نره و نمک
پس ازین جاکشک غیر شکی
دو برن آره و از نیر لیلی
بکر تا کج خود موجود
آن صورت و در بود و نمک
در نمکش بری آن حودیت
و در کن از ایت غم و حودیت
دان کرا غیب است و نمک
یا ز رازی کاست و کشته

فی الکلام ایت و الطالع و النور

در جادی برید غرض کتار
درج نقل از نمکش بر دار
سخن آغاز کن زبان بکشی
جوب درج و ایت بنامی
جوب شده و ایت از پست
سوی احکام و بی بی تر ویر

نسخه کتبی
در جادی برید غرض کتار
درج نقل از نمکش بر دار

کرکس از تن خود رسوا کند باز بر جدول مال کند
 بنکر تاد اول و ثانی است از اشکالای فزانی
 کرکس بر حکم بر سگاست کن بخش بر شدت و لایست کن
 و بر پرسد که مال من حاصل از جود می شود مشو غافلند
 بنکر سگی شکل بیت المال تا کی باز می شود احوال
 از کدانی تمام آمده است ناقصت یا تمام آمده است
 حکم از آن کن که شکلی غافل است زمین سخن پاک بار کردیم است
 ناقص و کاملش بیا بیکت طاق ناقص شمار و کاملش

فی احکام البیت الثالث والرابع

در سوال از برادر و خواهر باشد و از ضیاع و جود و بدو
 بنکر سگی ثالث و رابع حکم آن دان و ثانی و طالع
 کرکس و شکلهای مسود در و سه احوال خوش و بدو

در و بخش بر شکلی تو به ان بریش چای و بل چیدان
 و بر پرسد برادر و فرزندان دارد و پاک باشدش پیوسته
 بنکر سگی خانه منقسم پس بر شکلی که باشدش پیوسته
 کرکس و شکلی داخل و اهل است کرکس و زنده است و زنی بل است
 زانکه این مرد و منقسم و بچم باشد از تنوی زبیت سکونم
 و ز سبب پرسد و زبید و بکشت از جاست ای صبر
 بنشاده حکم آن یکی در میان از آن کوان یکی
 دیگر احوال برین سوال حکم یکی زنده و منقسم و سال

فی احکام البیت الخامس والسادس

در زنده پرسد و زبید با تو کد مبین جانک نشیند
 حکم این دو زبید و زبید است هر کد مبین جانک نشیند
 آنچه زبیت ثالث و رابع با تو کد مبین جانک نشیند

یا آرمیده ان علی یکی هر دو احکام را در آن یکی
 و بر پرسد که بنده ام چهار است و بنکر شود یا سگوار
 بنکر در بیت رمل بنکر تاجه اشکال کرده غلزد و
 کرکس و شکلهای روحانی دان کرکس بنکر شود باستانی
 و کرکس شکل پناض با یکی باز اشکالای بخش و منقسم
 کرکس در بیت خوف و خطر عقول یا اجتماع ای صبر
 بل شکلی رفیق است آن چهار کو که نام خود از آن چهار
 اجتماع و پناض اثرش هست کنت و جنازه غلبه و هشت
 است آنکس نیز در اول علو و عاقبت زدن علی
 صفت که را این چهار جود و یاد کرکس که با آن زود و دور

فی احکام البیت السابع والثامن

در زنده و جود و زبید و انبار بر شدت یا زخوف و در آن

سوی ختم نظر کن و در ششم در سوال از برادر زن دارد
 کرکس و شکلهای پناض راقا و غیرش پناض
 شکلی منقسم اگر جوان باشد بپن دانه کردن همان باشد
 و زبید پرسد و زبید شرح آنرا کنت
 آنچه باشد جوان و از کد مبین است بی ریب و کد مبین
 کوچ و جود و قایل است جوان خیره اهل و پناض همان
 تمامت تبغی خارج آمد پیر شکل آنکس و قایل است و در
 کرکس و شکلهای پناض است و اگر جوان بود و پناض شناس
 پس نشان نظر کن از زحل تاجه شکلی از آن اشکال
 سدید است حق و بخش غیر یاد کرکس و زبید و انبار

فی احکام البیت التاسع والعاشر

در پیرسد ز دود و ز دیده بشنود زین ای بسندید
 صورت دوز از زخم کین زحل و جیش زین ششم جی
 خانه و جامه و بالی سنگ نوز جادیم شناس و ز فیک
 در پیرسد که دود است بگذر یاب برکی ای یکانه دهر
 بیکر سوسه شش و ربع تاجه شکل آید نیکو طالع
 حکم از جایش کن و دانی تا کم دی میان خلق جلی
 در سوال از حضور و غیبت او ختم جادیم اندران نیکوت
 شکل ختم اگر بود سوار جاد عدد دوز و دان سمان مزار
 و اگر آید بدست ال ارانی دیش آن دیشتم است او
 شکل ششم اگر خند به دم نشود جبه زماش کم
 و در بر خلاف این احوال نشود حاصلش جوی اقبال

فی احکام الموت و غیره

باز کرد بدت

باز کرد بدت ز خفت و خطر یازد برات و مرگ ای خنتر
 سوسه ششم نگاه باید کرد حکم اینجا نگاه باید کرد
 کرد و شکل سوسه رومانی نیست خفت کر ز حیوانی
 سب برک کرد بر بدت است این کرد بدت ششم خوات
 حکم بدت هم از بدت باشد بخش و سده شش بدت کو باشد
 هر چه پیرسد بدین نظر احکام ترمی کو برتول این نظام

فی احکام البیت التاسع والعاشر

از سوز کرد پیرسد و ز علی بشنود تا بکویت بجل
 سوسه ششم نظر کن و عا شد تا شود بر سخن که قادر
 اول پیرسد ز فوک راه که شوم دقت بکن تو نگاه
 کرد به طالع در و بدت سوسه شکل خارج ششم سوسه
 آن سوزی شکل بر آید زود بخش و خفت و سده سوسه

باز کرد بدت ز خفت و خطر تا ندی تو این سخن صلی
 ضرب کن شکل عا شروانی بعد از آن حکم کن یا سانی
 کرد و شکل داخل سینه و حاصل آید در اتم مقدر
 در پیرسد خارج و بد و نحوس ناله اندر بلا و خیم جیکوس
 در پیرسد که بر ده کار کلام بر بود تا رسام استقام
 سوسه رابع نظر کن و عا شروانی سده شش بدان تو ناظر
 حال از عا شرات و سبکی عیت و زایع ای زک کل
 هر کار این دومت قوت شش کار آن شکل کرد و اندر پیش

فی احکام البیت العاشر

در زاید پیرسد و دشت شریح این را نشود و دوز و دانی
 دود و دیک نظر کن و دود تا جی شکلات اندر این مردو
 کرد و شکل سده با قوت حکم بر نیکوی کن و شوکت

در پیرسد

در پیرسد و خفیف و تنه به حکم اندران کنی تو نگاه
 در پیرسد که دیشتم غالب آید از این بین توان طالب
 سوسه طالع نظر کن و دود تا کرامت غالب از هر دو
 قوت خط هر کیش بود غایب او بر عددی و خوشی
 در پیرسد عددی بن جده آن زک ارشانی و دقت
 شکل ثانی عا کر سده و عا منت دشمن بود همان مزار
 در پیرسد نشان مجوسش بکر تا که جهت مطلوبش
 یازدها و عا شش پیرسد یازدها و عا شش پیرسد
 بکر زده سوسه فادست تا کج باشد اربست و کومت
 سده خالت عا شش شش باید ان نشا نه بیاسن
 خانه ای عدد و آسجیب حکم کن سالی و بدین ترتیب

فی احکام اکمل

اول و سینه در برش بر هم بعد از آن جادو و جادو هم
 منظم در شکل خانه نیز آن ضرب کن در هم و اوقاف آن
 باز ده ضرب کن و نوبه و شش آنهاش تمام شد بر کش
 پس ازین جادو شکل بی برنج نشانده بر شکل باز کن و خارج
 آنچه در پست رابع از اشکال آید و یاد دار این اعمال
 برین اثر اوقاف بر ماضی پس سخن که در حال و از ماضی
 یک باید که سعد و محسن نگاه داری و بعد از آن شریف و کرام
 حکم میکن برین نظر دست مد این میشود بخوار دست
 و بر این که در خانه تدقیق که مضمون دارد از اجتناب
 پست اول و پس بر باشد که در دو کاه خیر و شر باشد
 پست ثان و پس کردن دان ناشش او شریف و کرام
 و سینه در پست جادو که کشش را پست پیچ جوی

شش

شش ناف و شش سره شش آئین ای شده
 در دوازده ای او شکل منم حکم کن بجو ساق را در هم
 از ده دیک شش کس کس هم چون قدم کرده و دو کس تمام
 صفت شکل از پست تخت تا با خود خیزد و بر دست
 و آن در کجا بر شکل ای ماضی حکم او تا و آن مشو ماضی

فی بیان الصدق والکذب والقصور

کمره آن تو صدق و کذب و صور بشنو تا بگویت بخبر
 ماضی آن شکل باشد ای که بود فعلی در وی از غلط
 در پست در آن دو کاه پست و آنکه گفت قارب

فی بیان الاعداد فی البوت

در شکل در پست بران زاکمینا در پست بران
 عدد و شش جوید ای ملک کم بر تو آن با سانی

نقطه ای را تمام بران نشانده بر شکل از آن
 بکر تاج ماند از خود کار باز از آن بجام کن ایشار
 در کجا آن مد شود تمام و آن خانه اشتاس تو نام
 عدد پست اول است یکی و درین قول پست پیچ شکی
 شش شش ستم شش از خود جارش مد یوه زوی خود
 جله خانه برین منزل باشد ای خواجه حیدر جهان
 بعد از آن خانه تاپست مد شمار آن یکان یکان بخرد
 آنچه باشد تمام در نگاه فوق را بر برای دقت نگاه
 و آن زاهد و خانه باید گشت یار از خود با تو گفتم راست
 آنچه حاصل شود ازین اعمال حکم مایل بود علی الاحوال
 بر ضبط حساب است مد و شش پست رفته آید آن

جدول مد و شش کالی در پست

فی استخراج الحجاب

خوش خوش آن طوطی صبح کلام کیت مانند تو صبح کلام
 کلین عقل را قوی بیل و کلستان جهان مکن غفلت
 بر پر از پیشان شش یک بر شش مکن آنستک
 هر زمان می بری دستان نازد یک بر طرف جانی
 از جنایات تر آسانی ظاهر او را از آن خبر میدانی

اندرین علم بهرست هر کی را طریقه ذکر است
 قول ترائی اگر استوار است هم بدین طریقه گفتار است
 چون زدی در صورت شکل بنمادی بجان بجان
 بزنی و خشن ز طالع کوی و زدوم کوی رنگ صفت اوی
 شکل نامش در شکل دیت پست در این مقام و اعلی است
 گویند پنج گروه باید ساخت و ششم اگر تربیت ز جانت
 پس ز هفتم که مستخرج باجیت مشتق ز شکل اعلی است
 از هفتم که اعلی او صورت دهم از طبع او نیز پروت
 ده و یک باشد آن گروه تمام مدتش از ده دو کشت تمام

طریقه اصدی

نقطه اعلی و ارضی و آبی و خاک از تو استادی
 بشناس و بدان عدد پیش بکن تا که آید پیش

نقطه

نقطه اعلی از تو و غایب مدتی و آن حش اعیان
 نقطه ارضی از تو و بسیار خید حیوانیت اعیان
 آبی در باشد آن بنای آن خالی از باشد آن تو کانی آن
 و در نقطه بود و در اقلان است پس مدوار نگاه باید خوا
 هر که زان قوه و عدد پیش است حکم آن از ذکر فراغت است

طریقه اوقی

ضرب کن شکل اول و ناسخ باز عاشرین تو بر طالع
 پس از آن هر دو عددی دیگر از ده مقل خود بدون ادر
 بکن تا دلائلش بر جیت کان بین خود نه خست

در احکام دینی

موصی کا نذران دین باشد و نذران ریب بدین باشد
 آن زمین را چهار کشت کن قمت هر یکی ریت کن

۱۸۴
شرق و جنوب و با شمال
پس بعد از آن چارسم بی شمار
پس نظر کن بجای اربع
جهت از کلبه از طالع
باز از طول و عرض و عمق طلب
از آن مکرر زکی است
پس بعد از آن در طلب
تا شود حاصل از آن خوب

در استخراج الاسامی

نقطه نامی است جهت بگیر
طرح کن نه نش قول تأیید
باز برسم برای یادگار
باز ده یادگار بگیر از آن
طرح خالی و آبی ای کس
ده و چهارست یک و ده و شش
آنچه نامی نه نامی است
یک از راه دانش و حکمت
حرف آن شکل را تو فایده آن
تا کنی اسم را تو حاصل از آن

در احکام دنیوی

نقطه نامی است جهت بران
طرح کن بر طریق عطا کن

پس بعد از آن

پس بعد از آن شتاب و شکیلی
بایع حدود و عرض بگیر
همه اشیاء حساب کن بعد
باز از او تا حد مایل و ذلیل
کمر بر آن تو این حساب بین
برق ظاهر شود نقود و دین

در عقیده عمر

هر کس از عمر خویش بپرسد
از این گفته است غیر مجاز
نقطه نامی در طرح
شماره شانزده و یکم از آن
آنچه گفته بود از آن بستان
طرح کن بر سبوت گنم آن
هر کجا آن عدد گرفت قرار
شکل او را بسوی جدول آرد
در بر آن شکل است بین
آن عدد عمر او بود در دست
یک این شرط را بدان رجب
هر است او تا سال و مایل ماه
زایل از بهر روز و از نگاه

چون بدستی این سخن تمام حکم کن سال و همیشه تمام

در ختم کن

آن محمد خصال خضر نشن ترک کن ترک این نوادوس
موسی که طهر سینه ای بیس بس روح کو بانی
کرمه داری سخن فرزان تو راز کم کی باغ نیا تو
را که این سرخ می نرودانی کس نکرست ناستی باد
سر بر علم دلی است اسرار تو جویلی چنین اظهار
مختر کن تو این روایتها کرمه کنی بی حکایتها
لی این دوستان جودنی تو حتم کن هم برین که گشت تو
هر که عقل با نظام بود این قدر در تمام بود
دارم اکنون ز دوستان آید که مانده نشان جاوید
بر عانی مرایا و کنند که روانم بجزش بکنند

فت القاب بعون الله العالی

فی عهد شد بهج اشقی

۹۵

جز

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "در ختم کن" and "فت القاب".

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "در ختم کن" and "فت القاب".

طه مع الزمان

۱۰۰۰ س ۱۰۰۰

مسیحی نوین و متویر و کور و کن و پور و طبع است

از این که در صورتی که در این کتاب در این کتاب

[illegible]

در حرایات آباد عالم کو خوشگفت
شش رزاق در اعلیٰ کزنده زاید
فرقی را اول ماه چنانچه
هر چه بودی در هر یک است

بسم الله الرحمن الرحيم و بقرآن

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلق و آله
 و اجمعین چنین گوید منجس این کتبت و جمع این روایت
 که در شهر زبانی پادشاهی بود عقل نام او تمام مغرب در
 فرمان او از هیچ مرد و عاقلی نداشت چه آنکه از برای
 پادشاهی فرزندی نداشت آن فوهدای عالی فرزندی و نو فر
 دادش و پادشاه دل آورد دل نام پادشاه پدید از آنکه دل
 بریت کار اگر کسی نداشت پادشاهی شد عقل را
 حساسی بود در غایت بسکام آنرا آنگاه بدین نام دل
 در آن نامه پادشاهی نام بود که در بزرگ آن نامه نصی بود
 که آنرا کتبت و نام کتبی عید خود ساخت بعد از جدی
 که در جرد ملک مکان کرد و عالم پادشاه عقل خود آگاه دان
 کرد و شبی در ماه و مجلس او تاراج پنجه انداخت و در آنای سخن بر زبان
 رسانید که گهای تعالی از بهشت جادوان درین جهان خسته آن

دارد که آنرا آب جوان خوانند و هر که از آن آشامد جاوید زند
 ماند و دل را بشکلی آب بر سر او غلبت و سرخه آنرا
 از دنیا طلب کرد و می کشید اما در یکی آن راه نیست و آن سرخه
 آن هیچ کس آگاه نیست و دل را واجب آن آنرا آب جوان از
 زنده گانی قبول دارد و آنور ملک متذکر جان که در کشته نیست
 و هر کس که با حق درست از دنیا یا سوس عیاری تیر بر و
 داشت نام او نظر و دیده بانی شهر باد و مقرر بخوت بشکله
 و زمین خدمت بر رسید و از حالت طالت دل باز رسید
 دل با جوانی آب از دهنش ریخته است و در حق آب این
 کتبت نظر کتبت این حدادند غم در او و امور پادشاه اصل
 کند اگر کس با برکت بگویم و در اطراف و آن کتبت کار ناست
 بگویم دل از بودی نظر شادان شده و نظر رسم آب بوی
 در کج و بر روان کرده و دل در اقصای عالم سفر است که از
 و میا و کتبت و بسید و از جیب و غایب شاره کرد
 تا گاه بشکلی رسید بنای آن ریح و فضای او در هیچ

۸۸
 چو الی و انظر و مات پرست و منازل او از شرف و مات اگر کسیست
 نظر از شخصی حکایت ولایت برسد و از نام پادشاه این ولایت
 راه طلب این خط را نه غایت نام است و چو الی نامی نام
 پادشاه این مقام است نظر عزم پادشاه پادشاه کرد و پادشاه
 قصه آب در میان نهاد ناموس گفت قصه آب در میان
 نهاد ناموس گفت قصه این آب قشلی و اگر زدی ای
 منی اگر ناما ولایت بد اگر مراد از آب چو الی آب دوست
 که واسطه احیات نام جوینت هر که را از آب بر جوینت
 تاقیات نام او بر او نام چاریت نظر نمی نمره و از شهر
 ناموس بود که در برنده گو و نامون شد نام و در بیو
 برانده رسید و از کسی نام آن موضع بر رسید گفت
 این که را عیبه زهر در را خوانند و در وی صورتی است
 و در آن صورتی راهی است که او را از زرق کند زرق را
 زیارت کرد و قصه آب بر رسید گفت به اگر نه خیمه آب
 چو الی در جانب و درین جهان آب چشم که این از آن نام

باید که

باید که در راه است و در کوی پادشاه بی شربت آب چو الی نبوی
 نظر را چو الی است و زرق نبوی نهاد چو الی کوه در بعضی
 نهاد و بعد از آن در آن صوا حصار و دیدن بیج و پادشاه
 از حد از کسی بر رسید که نام این حصار چیست و درین شهر
 کیت گفت نام این شهر مدایت است و چو الی آب الی است
 نام پادشاه این ولایت نظر می است و درین بر رسید و از
 نشان آب حصار بر رسید گفت ای چو الی مرد خیمه آب
 چو الی در عالم آشکار است اما رسیدن به سر آن خیمه بسیار
 کار است چو الی که آستان بدان راه نیست هیچ کسی از بیخ آن
 آگاه نیست نظر گفت اگر چه رسیدن به سر آن خیمه آسان است اما
 ترا از آن خبر دادی چو الی زبان نیست از تو گفتی و او در آن
 داری نام نهادن از تو خبر کردن و ازین بسر رفتن گفت به اگر
 در دیار شرق پادشاه بیست عشق نام او و پری و آوی سیمان
 در راه او عشق را در حدیث در غایت های و زیبا می بل
 نشان آید از او در عالم انرا ده و پیر او را حصار نام نهاد و از برای

دوازدهای او در دامن کوفت شریفی عالی ساخته و در وی نفع چون
 نبشت بر نغمه اختتام آن شهر شریف و دیدار و نام آن بی نظیر
 رخسار و در آن بی غایت و نام است و آب حیات و در آن چشمه نغم
 است مدلم حسن و حسن و کمالی گوشت و آب زنده گانی
 پیام شادمانی و نغمه و درین کسب را از بی آدم شهر دیدار
 دشوار است زیرا که در راه خادق و بیابان است از جمله شهر
 سکار و راه است و در وی دیوی که اورا رقیب خوانند
 پادشاه است و بزمان عشق که بیان شهر دیدار و کلان و حیات
 و نغمه اختیار از آن دایره است و چون از شهر سکار گذشتی
 شهر دیدار بر جستی مقام برادر نیست که قاتل نام است
 و علم دار و سپهر بالا حسن بری در است از اینجا چون گذشتی
 منزل مار با نغمه است آنگاه شهر دیدار غایت چون هست
 نظراتش و داد نظر برجست و در راه نهاد و سفارش او به
 برادر خویش نوشت و او را اوداع کرد و نظر از اینجا در دیار
 شرق نهاد و بعد از مدتی که راه برید به یار سکار رسید و سکار

رقیب

رقیب او را کسی که دزد و پیش رقیب حبیب آورد و ند
 رسید که کسی و از گنجایی که دلیروین مقام بی کسی نظارت
 مردی حکیم و او هم دوازده انواع موزن باقیم رقیب کت از
 علم حکمت نظری که ام سیدانی و از عقل که ام میتوانی نظر
 کت بدون آنکه در حرکت طبیعی بی نیازم چنانکه از خاک
 زرد لایم رقیب را چون وضو بر بر خراج غاب بود
 نظر از رستاقین مکلف نمود نظارت محتاج بود و بیست
 و صد آنکه شهر دیدار است رقیب کت چون تر از رستاق
 کار است شهر دیدار و کلان رخسار بود و نظارت العقب
 نظرو رقیب در دیار آوردند و عزت شهر دیدار کرد و
 چون به رستان که محل ثابت بود رسیدند و از محل
 مراد میوه و مقصود چند قاتل چون نظر را همراه رقیب
 دید و در خفیه حوالی بر رسید نظره خود با قاتل و بیان
 نهاد و او را از کتب تحت آگاهی داد قاتل او را
 بنهلام ساق نام سپرد و چون رقیب او را میات رفت شهر

خود بر چون نظر قامت را از کوی داد و از بوستان قامت
 رو بفر دیدار نهاد در آن بوستان مجایب بسیار دید
 و بویات بی شمار رسید از جلای کوی دیدار نیم خام
 انجمن و کوی لوی آویخته نظر آن عجب کجاست
 نمی توانست و حیران شده و جاره نمی داشت از تقاضا
 حسن ابیری داشت زلف نام او از منستان کند
 اندازی لب روی بر بوستان عوینت بجزم شکار
 کرد بوستان قامت و شد دیدار گشتی آهنگ از آفتاب
 بپایه پناه آورده بود و برای راحت بالین از کمر کرده
 بود که ناگاه نظر بر صورت وی رسید و زلف از
 بریش نه حالتی بر سر نظر را چون بدر از تر کستان
 و ما در از منستان بود باز زلف اظهار کشتنای هم
 شهری کرد و از غایت شگفت بر قامت میکنی و بی کسی
 بریش نه او رحم آورد و بر بالای کمر رفت و کند بر کعبه
 کرد نظرمست در کند و در کند و دست چید و زلف

او را از این به بالا کشید نظر زلف را و دایه کرد و روی در راه
 نهاد زلف از خود سوی به او داد و گفت هر وقت که بخواهی
 گرفتار منی سوی من در آتش نه تا از دیدار من بر خود دار کردن
 نظر از اینجا بفر دیدار شد و در دست از این زلف گرفتار
 کردید چون از اینجا برست شد دیدار برست نزد دیدار را
 دید با چهار محبت است شسته شسته غنچه و در کشته و شسته و
 شمایل بعد از آنکه در آن انواع مجایب و خواب مشاهده
 کرد روی در میان کلشن رخسار نهاد چون از میان کلشن
 در آمد جوی رنگی بپوشان و نظر آمد که کوی دایه می کشند
 و کل می چیدند نظر از ایشان پرسید که چنانچه و از
 تمیل که امید گفتند حسن برای رخسار خالی دارد از جهت درنگ
 اعلان حسن ما زینم و به کویانی درین باغ امنیم اما راوی
 گوید که نظر را چوادی بود و گفت که در نزد من غمزه نام او در خود
 سالی از نظر دور افتاده بود و گرفتار اهل نیای خطا نموده و احو
 بلا زنت حسن افتاده و حسن دور بر سر جمع تیر اندازان سر داشت

از تشنه و آن خطه که نظر کلشن رخ ز بکوه غمره در میان سرکش زاده
ست از آن ده و چون نظر را دید او را تشنه ساخت بر سر ابرو
انداخت و گفت چو کسی که درین کلشن بیکانه می نماند و
بجسته فردی بطریق حیات می آید نظر را غمره نبردست بقصد
گشتن جاسازی که بکشد و چشم بر لب را می گوید که مادر
این بنده ای دودیده داشت از فرج کمالی به فرزندش می
از آن هر چه دیده بود و برای چشم رخم باز دیده اش کرده
بود غمره چون نظر را بر سر نه ساخت آن مهره در بانی او
به دید تشنه نظر از تشنه آن مهره امتحان کرد او جز برادر
داده و بان کرد و غمره چون داشت که نظر را برادر داشت و از
سک که هر دست چشمت کش و درویشی بوسه داد و از حدوت
حالی پرسید او را بخانه برد و شرایط خدمت بجای آورد
القصه چون حسن این خبر شنید که غمره را برادرش از سر زیده
غمره را پیش خود خواند و او قصه برادر را با او باز آید حسن
گفت برادر رسیده که تمام دارد و از غمره که گرام دانده غمره

گفت

گفت برادر را نظر نام است و از چه ششای بهره تاست
حسن گفت که در تیرت که جوی در قند و دهنه نمانست
دارم صورتی از سنگ ساخت و بر دوشی از نیرنگی پر چسب
نیدانم که آن سنگ چه جود است و این چه بکوت روز
دیگر غمره نظر را پیش حسن برد و شرایط خدمت بجای آورد
حسن او را بخانه امتحان سوای کرد و نظر جواب به مناسب بیان
کرد آخو حسن همه خدای را طلب تا صورتی که از سنگ
مهر تر کشید و چون نظر آورد و نظر چون آن صورت
در مقابل دید سر تا با صورت دل دید حسن را گشت این صورت
بر پادشاه مغرب و شایسته که او را دل ناست و بیکانه
کمالی شمرده است چندان صفت صورت دل بگفت که حسن
بعد دل بر حال دل استقصا چون حسن تبشیر دل دانه
مخوت نظر را پیش خواند و گفت چون مرا بجال دل دلالت کردی
از خلعتی راه نای و چون مرا گشتی و راه وصلت میان من
و دل بگشتی نظر گشت به دست آوردن دل بسید کمارت که

چشم بر بقیه بدن گرفتار است و در او را از خود دور نگذاشته و
شب روزش بکار میبرد و از عورت که دلش را میبرد
دشمن آن از هر کسی جز عورت اگر یکی از خواص این حضرت
با من ممکن باشد نشان از جفا بفرماید و آن کرد و امید
است که حجاب روی از میان برداشته و در این کستان
درست آید و نام او را گوید احسن عکاسی داشت شب
رو و عیار و تقاضی و صورت بکار خیال نام او و آینه
واری حسن مصف و مقام او و ظاهر حق داشت از
یا قوت رخسار و از آب حیوان که در چشمش قامت با مهر
و نشان حسن نام آن خاتم را بخوبی و نظر و ادب و شایسته
طلب دل و حسنه و نظر و خیال و توانی راه بر بند تا بهر من
رسیده از قصه نظر حکایت رفتن بیان کرد و خیال
حسن را پیش آورد و دل خیال را بچشم نهایت دید و از خبرتی
پرسید خیال گفت مردن تو ششم و یازدهم داری حسن ششم
دل گفت صورتی باری تا منی خبر تو برانم و در حق بر برای تافتش

دانش

دانش تو بخاتم خیال قلم تر رقم برداشت و صورت حسن
بر روی بنگاشت دل چون آن صورت و نظر دید چه نام
دل عاشقی آن صورت کردید و با خیال و نظر غلام شهر دیدار
گشت اما دل را در زری بود نام او و هم از غنیمت دل خیر
دار کردید پیش عقل رفت و عکاسی نمود که نظر که از شهر بدن
غایب بود حالا مراجعت کرده و تقاضی از ملک عشق آورده
و بخاتم گفت که در اینجا بجا بماند و از شهر دور نگردد
و بگویم که عشق بجزیر میباید که کوی کنت و بگری بخت
و عشقی آید بخت پسند که ولایت بدن با من و این ملک
از دست ببرد و کنت عقل چون این پسند دل و خیال و نظر را
بند و خود را راوی گوید که خاتم با قوت که حسن فرستاده
بود و دل نظر داده بود خاصیت آن خاتم آن بود که هر که را در
دشمن بودی آن شب حیوان در چشم او نمودی و از چشم مردم پنهان
بودی و خاصیت دیگر آنکه هر که را آن کلمه او بودی شهر و بار بار او
نظر بودی و نظر آن خاتم را در دل آن معاده روی بجا بماند و از

۹۳
 که در دهنش بقیه شش رخسار رسیده و چشم او در میان
 کلزار بید و قد که در آن شری و شد و از عمر جاوید
 حقیقی پوشیده از نقایح و دلیلی که در عالم از دلش
 در چشم افتاد و بخت ترا که چون عالم در چشم روان شد
 چشم از نظر نهان شد نظر ازین تا سب پر خواجهی بخت
 که ناگه رقیب به سر وقت او رسیده نظر را بگرفت و بسیاری
 بهار زد و او را به زندان کرد و چون نظر در آن زندان گرفتار
 است و گشت از غمی زلفش پاد آن غمی رسیده است و گشت
 ناگه رگفت را در پیش خود عالم یافت زلف بندای دور
 بگشود و او را بگلشن رخسار را نمود و نظر چون بهر دیدار
 رسیده پیش حسن رفت و زین بر رسیده و قد
 دل در خیال گفت حسن در عقب شد و بر آشت و
 غمزه را در پیش خود خواند و او ای که گشته بود
 با او از گشت و گشت جاده آشت که تو در نظر او شهر من
 پیشی گیر شایه که خیال دل را بجا و غمی پروان آورد

بزبان حسن نظر غمزه بود با جلی از ترکان جاده و تیار گمانی
 رو به بند آورده و دو و غیره را یکی میگرداند اما راوی گوید که
 چون نظر از بن عقل بگرفت عقل داشت که غمزه جواد انگشت
 بر داران سرحد ملک داشت که نظر را از ملک عقل پروان
 گذارید و او را در هر جا که پیش باز دارد از جلالتی را به
 بری و دو قدم نام داشت و در کوه زهره و ریاحتم داشت و بی
 نامه فرستاده و در گرفتن نظر فرمان داد از قضا غمزه و نظر
 بسیار صبحی کنی بدانی که زهر رسیده و مظهر بروی
 سینه آرمیده چون دیده بان غمزه با او سر از قلم بر آورد و نظر را
 با جلی از ترکان در نظر آورد و نزدیک توبه که در گشت نظر با جلی
 از غمزه در دامن این کوه رسیده آرمیده اند و در خوانند و توبه
 بکران زهره گشته بر سر نظر و غمزه تا تحت نظر غمزه با جلی از ترکان از
 خواب بختند و با آنکه توبه بختند و اعضا و اعضا را به
 تنوع بدین بختند و در مظهر سبزه و بهر آنکه گشته و اعضا را
 عادت کردند و غمزه زرق را از با او آورد و در اینجا بهر عادت

غم گرفتن این دین کرده چون عشق این عشق بشنید آتش عشقش در دین
 و مهر را که سپه سالاری بکنایه مستحق بود و نوک سواد مشرق را بجا بست مهر و مهر
 برود و مهر را حسن را جمع آورد آنگاه با عقل دل خنک کن و عالم را برین
 شگفت گردانند مهر و نرمان عشق بکنایه آفریده روی بجا بست مثل کرده و چون عقل
 وید که بای خود برانم بلا افتاده بفرودت او بکنایه نهاد روز اول مهر بکن
 کرد روز دوم عقل سپهر آفرید و درشم چاک کرد از لکزه را برین کرد روز
 سوم حسن از طریقت بکنایه و حال خود را بشو خواند و با او در شادیت
 سخن رانند حال کشته که لکزه از زبان که قاف نغز ادیت بهر آن دایرشم
 بیا آدم بهمان چون هر کس از حقیقت آن نشان خواند و ادب داشت او را
 آن حسن خوانند و گوئی بر دل طفر خواند یافت است و دیگر هر کس که
 است ازین صفت بر گران است بکنایه عقل دل هر چند دلاوری بکن
 است که در این صفت حسن بکنایه که در بار او در دنیا و دشتان معصیت
 از این جفا که در کرده یافت حال کشته نم نموده که در اجتناب از عین
 هرگاه که بکنایه این کمال آن چشم زدن بکنایه حسن را روی ازین شادیت
 بر افروخت و حال آن صبر را در این صفت فی الحال حاضر شد و آن
 حسن ظاهر شد و صفت بکنایه آن کشته و آن تبارک این صفت از روی
 پذیرفت و مهر را کشته تا آن روز و بکنایه شادیت و آن در حال بهر دلاوری

مهر است

بر خاست حسن را جامی بود که کلان داری بر آفران غایت نام او دلال
 حاجت آید و کلان است و تیری بکنایه آفرید و آن تیر را بر کلان بهر ده
 بجا بست بکنایه و از قضا آن تیر بر بکنایه دل رسید و ازین بکنایه
 فرود کردید و آن آفرید از هوا بر بود و حسن حسن دلاوری نمود چون دل
 گرفت شد بکنایه ادب است و ادب و با عقل بود بهریت نهاد و حسن زلف
 را ازین بکنایه در آن ساخت تا عقل را با عقل دلاوری بکنایه آفرید
 حسن را دایره بود نام او ناز و با حسن عدم دگر از حسن باوی در لکزه
 دل مشورت فرمود ناز باوی اشارت نمود که او را احد گاه در دشتان باید که
 تا با خود آید و کجاست بر روی بکنایه در دشتان تا خود فرامد حسن بهر این
 فرستاد و دل را برین بکنایه و او را دلاوری گوید که در لکزه بکنایه در دشتان
 بکنایه که اگر آید و دین بکنایه دل را دین جاده بهر دشتان
 چشم هر چه در دشتان بکنایه و در چون هر چه در دشتان بکنایه و در دشتان
 که در دشتان دل و عقل بکنایه و در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه
 بکنایه که در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه
 این صفت بکنایه ازین صفت بکنایه و در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه
 و چون دل بکنایه که در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه
 مهر را بر این بکنایه که در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه و در دشتان بکنایه

و قصه دل در میان آوردن تیر بر جان و زبان آورد که مرا در حال شهادت
 با نیست که اگر باغ دلکش خوانند و در آن چشمه است که اگر آتش است
 خوانند و در میان آن آب قهر است که اگر آتش قهر وصال است و درون
 و غم لال جوشیده می توانی که به پنهانی دل را با باغ و چشمه آشنای بر سر
 و گاه گاه بر سر کشت غم بخت است آن بختی که در قهر وصال از حال دل
 بهره یابی حسن را این تیر بر و فدا موافقت افتاد و در شب زلفت را
 هر آن داو که است دل را از بند بران و باغ و دلکش و چشمه استخوان
 در میان زلف غم جاودتین کرد و دل را از آن جا به بر آورد و در شب
 بر کونش از و باغ و دلکش و چشمه استخوانی آورد و انفسه چون دل انداز
 یکباره از جا به و نه از آن باغ و درستانی رسید و باغی که آن باغ
 بود و در میان ریاحین دلش از خواب شد از قضا حسن نیز از
 قضا غلبت باغ کرده با وفا و ناز و دلکشش آورد و در چون تعلق
 اطراف باغ گردیدند به سر بایین دل رسیدند حسن سر دل در کنار
 نهاد و نظرات است از دیده بگشاید چون است که حسن بر روی دل رسید
 خواب از چشم دل پرید چون سر خود را در کن حسن دید غم زده و دلش
 کردید و حسن او را به چشم و خیال و نظر بگرداشت و در آن قهر وصال
 پس گرفت راوی گوید که چون دل در میانش آمدن آنکه ترسم و نظر

اورا

او را به استخوانی آورد و در میانش آمدن آنکه ترسم و نظر
 و حسن باغی که از ناز بر بالای قهر وصال کرد و در دل بر لب استخوانی با چشم وصال
 و نظر و صحت و عازم ناز و تیر بر جان و زبان آورد که مرا در حال شهادت
 بر لب آب زلال بر لب چشمه خیال کلش که شسته و کرم غمش که شسته افرو
 حسن را از دوری دل طاعت نماید از دانی و ناز و فدا و در شب زلفت را
 که تیر بر سرش آوردند آفرین جلالتی که در غم که ترسم بر لب بر سرش
 دارد و در شب زلفت دل را به لب آب است و آب لب و زلف او را
 بر بالای قهر آورد و چنانکه او ندانند و حسن باوی نماید او پیش را این
 و با دوا و ناز او را بر لب آب رساند حسن را این تیر بر موافقت افتاد و در شب
 او را در روی هوایی داد و دل را خواب ساخت و حسن باوی ناز و در غم
 سرش انداخت چون حسن خندید برین موالی در قهر وصال که مرا
 کرد و در دل جام شادمانی خود در لب را دختر بود غیر نام بار و روی
 تمام و خود صحت و صیقل باغی که شسته و کرم غمش که شسته افرو
 هر گاه که حسن غم باغ کردی غیر از آنکه گاه کردی و باغ و ناز و در غم
 ازین بی اشتیاق مول و به نفس آن حال مشغول بود و تا یکشب بر لب حسن
 در آن شد و به نام قهر بر آید و بهمان شد القه از صحت حسن و دل
 و یوق یافت بیوی تری خود شادان را خود گفت چون حسن مرا دید
 نفس محرم لب زدند و تنها با دلش بر لب نازد عابد آت که صفتی

سازم و میس طرحی اندازم که نهان بکمال دل بهره یابم که من را
 اولی نرم استگاه میسی که دل بر لب آب و حسن در خواب بود یا جویی
 کینه گان بقدر وصل شناسنت و خیال را بر لب آب یافت خود را بکاف
 بر صورت حسن یافت و با کوشش طریقی در فقر و حال آوردند
 و خیال را بیدار کرد و نه در غیر دل را در بر گرفت و بر بخت حسن در خواب
 رفت اما راوی گوید که چون خیال بیدار شد دل با پیدا او را طلب
 کار شد بر بالای فقر و حال آید و غیره را در آغوش دل دید و نظر را از تنی
 لا یستقل دیدن الحال غریب نشد و برادر کرد و حسن را ازین همه خبردار
 کرد و حسن هم در شب میباید در بالای فقر و حال در آید خبر را دید
 بر بخت خفته دل از غریب رفت و غیره را در آغوش کشید و فریاد
 از نهاد اوید آید و بر سر و روی از پای در آید غیره چون آواز حسن
 شنید و آفت که بر تیره بر لب نشد رسید از فقر و حال و شهر دیدار
 رویا بخت و فقر شک و رجا حسن بر بام فقر و غریب آید و چون کل از پیش
 غیرت بخوش آید فرمود تا در آغوش برون کرد و نه در آید که او را ازین
 عتاب بخوانند آوردند اما چون غیر اینها فقر و بخت و از نه دیدار بخت
 روی بخت رقیب آورد و او را از حال حسن و دل آگاه کرد و رقیب
 چون فقر شنید بجانب شهر دیدار شناسنت و دل را با نظر و رسم در وادی
 مشاب پناست این ترا بگرفت و پنازد و بجانب شهر شک را آورد

در وادی شهر شک را پناهی بود خون حور نام و پناهی فراق و دوری قلعه
 بود نام و قلعه چنان ایشان را دران حصار محسوس کرد و از زندگانی اریس
 گردانید استگاه غیر مکتوبی به شهر دیدار به نزد یک حسن میستاد و او را
 از مکتوب خود آگاهی داد حسن ازین دل را بشناسند مکتوبی نوشت و مکتوبی
 به مکتوبی منتقل بر صنعتی از صنایع معنوی و بخیال آب رود و او را بقلعه
 چنان دستا دل آن مکتوب را بخواند و نظر از دیده جوهر سرورشانند
 استگاه دل جواب مکتوب پناهی کرد و بر دست خیال روان کرد و در
 به مکتوبی از صنایع لطیف بیان کرد اما راوی گوید که چون حسن
 دل را بخت آورد و دلش در آغوش بر لبان کرد و هر که به روان
 لکر عقل بود و بر سپاه حسن نه نیست یافت به شهر هدایت انداخت
 و دست را از شکسته شدن لکر دل خبر داد و دست بخت عقل را در
 و دست من حقوق بسیار و دست بسیار دست تا عده آفت که چون
 من درین فتنه گاهم و نظر از آب حیات نشان دادم اکنون بجانب
 شهر دیدار نشاء به و دیدار برادر را و یا به و لکر دل زند و بهشت بود
 او را حد رسامه و اگر دقتی بودی رسیده باشد که او پناست این بگفت

دلش را عرض داد و در بخت مهر دیدار نهاد و بعد از مدتی به رستان گشت
 رسید و برادر را دید و از روی احوال دل پرسید قامت گفت اکنون
 در بخت گشت که دل در تنه جگر آن گرفتار و در سینه قند طالع و در دراز فقر
 و حال است بخت چون این حکایت از برادر پرسیدند و باب خلاص کردن
 دل از تنه نمود و داشت که این کار مشکل می نماید و خود در پیش عشق نمی
 گشت که بگوید خود را در پیش برادر بگذارد و راه تنه بدین برداشت
 چون بخت عشق رسید زمین داشت بهر سینه عشق او را این را نوازش
 نمود چون از زجرت راه بر آید و عشق او را بخت طلب فرمود و از
 دحوال نه تنفس نمود بخت انواع حکایت باین در میان نهاد و نقشه
 عقل دل بیان کرد و سخن بجای رسانید که عقلی بران داد و مهر را بطبع
 عقل رسانید و بخت را با لشکر آن بخت طلب جگر آن دران کرد و
 حال را از برادر بخت و در بخت را بخت بجای دل گرفتار کرد و رسید
 و از اینجا به شهر رسید و عقل و صفت میان حسن و دل بسته
 و مهر عقل و حسن را بر شهر دل رسانید و عشق او را بر سر نه قدرت
 نشانده و بخت آتش غیرت برافروخت و غیره را در ابروخت اما را
 گوید که چون بخت و دل بر شهر را رسیدند و بیای بختشای آرمیدند

هر روز یکی از اندام حسن بتمام دل طوی گشته بود و اول مهر خان دعوت
 بگشته و در طوی کل اذیت گفت و گو کرد و روز دوم قامت طوی از است
 و در میان جنگ و در فتنه جنگ بجای دعوت روز سوم زلف طوی
 گشته و میان تنه و باب جنگ رسید روز چهارم غره طوی دعوت
 انداخت و در کس با کس چندی مناظره ساخت و چون امور خود بشانم
 رسید یک روز دل بخت و نظر بطریق لک گشت که در کشتی رخ
 می گشته چون کجالی بر خشمه قدم رسیدند سینه را آن که از خط خوانند
 و در کجاست بر بر نه در میان آن سینه بکنار آب زنه گالی بر کجاست
 برش نورانی دیدند بخت گفت زود بختاب و این برادر را بخت
 که حضرت خضر پیغمبر است دل بر بخت بوی بهر بخت و پیش از آن
 بخت بر از راه خوانی پر و پانی بخت و دل را از بعضی اسرار
 این حکایت آگاه شد و چون دل از ارشاد خضر راه نمانی یافت
 و باطنی نقر آشنای کف و در یک نام خورشید ساخت و بسیار خیزش
 و نشان خضر از دور روزگار را یادگار نامری که از فرزندان او این
 دهستان گفت که نواده این دهستان پان و نه کرده و دهستان دهانت

مشرع مطهری و شوقی این اقلی البیاد قنای نیست بوری حسن الله
 قنای فی عواقب است از سراد حسن و دل فی
 اتیان ۳۴ شرفی مقدمه المرام
 سه ثلاث و سبب قنای

۹۵۲

ب کاتب
 جان من بختنا را این جان بود
 عین من قنای را این جان بود
 سرچشمین را این جان بود
 از این بختنا را این جان بود
 سرچشمین را این جان بود
 از این بختنا را این جان بود
 سرچشمین را این جان بود
 از این بختنا را این جان بود

و این کار بزرگوارید چون صاحب مضمون و قصه است گفت در پیش را خجالت
 باز مشغول کار شده از روی جد جدی خود و آن مردم را که آن خود آن مردمش کس بود
 که از روی قوت و مردانگی منت آسمان را بگویند که در دنیا قوت نیست و دنیا را در دست
 تقارار از روی بیداری رسید و آن مردم را مشغول کار و به خاطر ظاهرش رسید که
 از روی اشتیاق این مردم را آمدن کند بیدار است که بی ی کند بیدار است و بیدار است
 و چون است جان خود را در آن گمان بر شد قدم در آن بر نهاده قضا این قدر بختش ترا داد
 که قدم برین نهاد و از شدت این با بر سر چون پای آن قضا را استخوانی بود از شوقی بخت
 سستی نموده پیش از دست رفت و بر سر این حالت افتاد و غریب در میان میفرود
 بیکر افتاد و ایشان را درین زیر یک گمان برودن آید و هیچ کس را خبری نرسیده اما در کس
 از ایشان شریک شهادت جمعی به نیم تمیم میبستند شرح قوت ایشان از هم گرام
 بطریق اجمال گفته می شود ازین دو کس مقتول یکی در زیر بار گران متوفی شده جوانی
 بستی جهاده رسیده و از جهان بهیچ نوع گای نمانده اگر چه مجموعی هم بود
 اما نام بایش آمده بود قضا که دل بود که از و اگر آری یا خاطری که از و بخت
 بعد از گریه و انحنای یاران و عجبان او را بر یک جوی سوار کرده بجانش ظهور بدید
 و از سر کج در دل خاکش سپیدند جانش نیم رفته و از سرور با و گلشن برای او و پیر نوزاد

اما مقتول و دیگر سیدی بود نو خاسته و چون ماه بعد تمام سالگشته هنوز دست او در خاک
خط خیار بر سر صحنه غدارش نهفته و باغبانان صبح نمک فط بر گل غدارش کشیده و گل
تدریس در بوستان و در نشو و نما نگرده نهال نداشت از هر صحنه اصل از یاد راکد و در قفس
کوبان خاک مدفون و بادل چون غم غرق خون بود و باین همه الم کشید و با این همه صابر بود
و از این آتش میزد و آب رحمت بر روی یک یک ریخت و در این قصه غم روز و شب
از هر رمضان که در آن سینه خنک بسین و قفس بود مطابق ششم فروردی ماه اولی
آن سید عظیم و آن یار جوان محمد و ایراد ششم مرتبه منزل شدند شربت این الم مجنون
و از بهر زمانه شکوهی نکرد تا شب دوششمه صبح و دم رمضان حال سید زاده
ند که تغییر چنانکه صورت فوت بر رخسار موثر شد و افتاب جالشی
از کوف اجل زوال یافت و به پای هست بر دهنه دار الوارشات
یعنی جمع حادق دیدن آسمان کرد زمانه کسوف در تمام او باز کرد و باران را
خواب حرمت از دیده روان و آتش خادقت و صباوت بر سینه و جان
ناخوان در دندان تیر بان حال صحنه این سال کویان صبح زن پیغم از دم دیده طو
میرد و کوثر از لب مهدی ماتی اهل عالم را اندام جلا افتاد است

کور و عاریسی سادر طلع و نونی یا علی زینب
 اکبر است الی
 لانه دی العول
 العظمه
 اکبر است الی
 لانه دی العول

ناقص عليه حجة على

في كتابكم

مكتوب

في كتابكم

في كتابكم

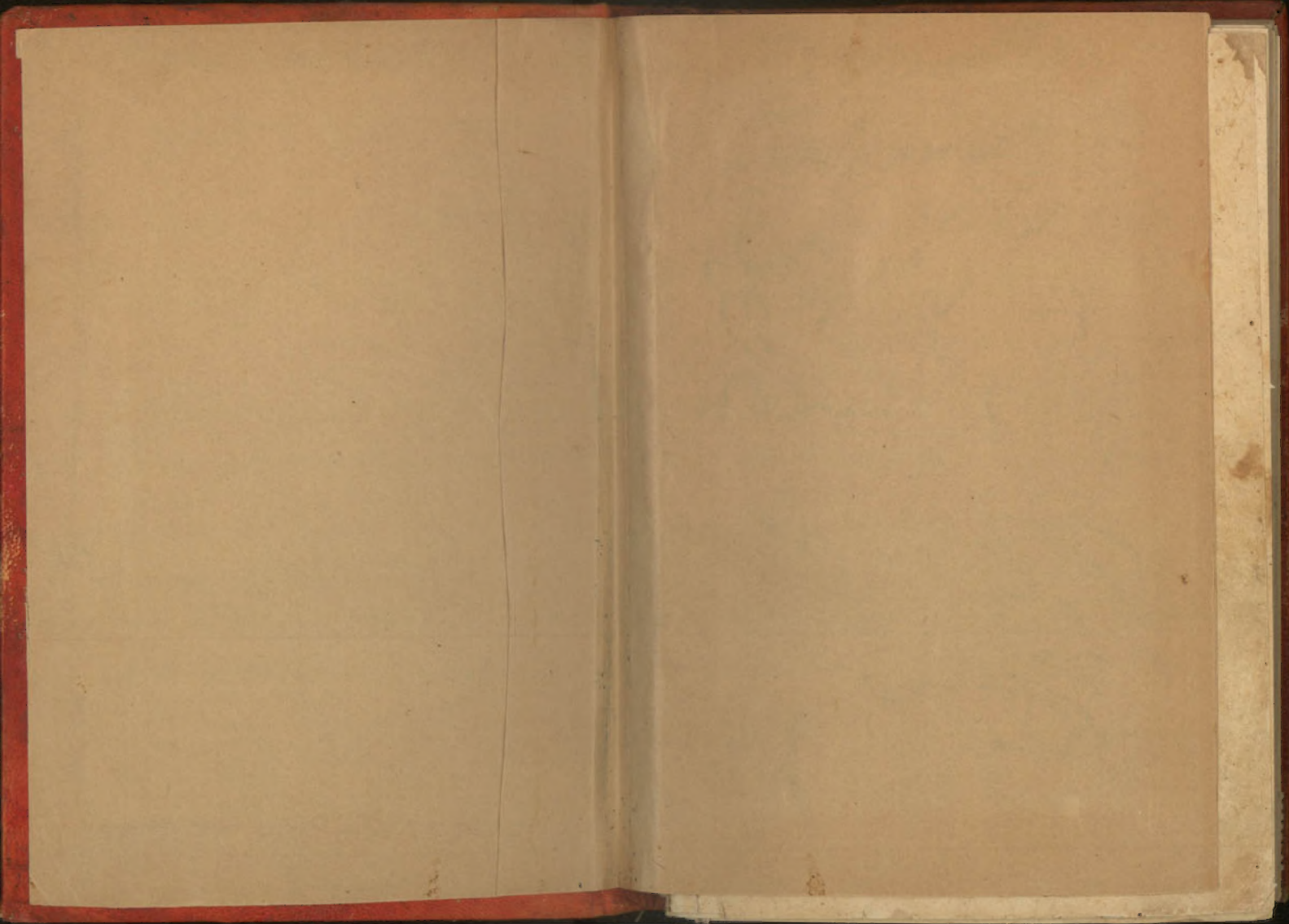
في كتابكم

في كتابكم

في كتابكم

في كتابكم

في كتابكم



خطی